یابد جمشید روزی خابیده بود کنیزکی مگس ازو میراند حق
قادر علی الاطلاق الهامی بان کنیزک رسانید که چوبکی را برداشت
چند تار از موی سر خود کشیده بر هم تابید و بر یکسر چوب
بست و ان چوب را خم کرده بر سر دیگرش مو را محکم کرده
و چوبکی دیگر از [illegible] بار دیگر برداشت و بروش تیر بران
مو پیوسته کشید [illegible] سکی انداخت قضای الهی چوب
[illegible] بر پای [illegible] از خواب بیدار شد و در دست
کنیزک ان چوب را دید که بصورت کمان ساخته اول فرمود
از آهن ساخته چون بزه آوردند و کشیدند بشکست
دیگر فرمود از چوب ساختند بی قوت و بیجان [illegible]
که از شاخ ساختند چون بزه آوردند کشیدند شکست
آخر فرمود که از چوب و شاخ و پی و سریشم ترتیب نموده
بافتاب [illegible] تا خشک شد حلقه شد هرچند سعی
نمودند که بزه آورد نتوانست گویند جمشید هر شغلی که
پیش میگرفت تا پنجاه سال در آن تمام میکوشید که بحد کمال

خو صیاحت مشهور است که جمشید هفتصد سال بود
شغل کمان کوشید بنوعی توانست او بر دو روزی پیش
وی آتشی افروخته بودند دیکر شاخ کمان در آتش افکند
چون کرم شد بجنبش در آمد بغرابت دریافت که استاد
این کار آتش است فی الحال از آتش بر آورده دو باز بعلم از آتش
کرم نموده خم داد و بزه آورد چون بکشید بجای خود بر کشت
و بحال خود باز ماند و از زمان جمشید تا حال تصرف
بسیار شده تا باین مرتبه رسیده که در اندام و نزاکت و زور
و زهند کی دیکر زیاده ازین کنجایش ندارد روایت دیکر
آنکه آدم علیه السلم کمان را بفرزندان خود حواله نمود و از ایشان
سلسله بسلسله کشت تا بحضرت خاتم انبیا صلوات الله
وسلامه علیه واله وسلم رسید و آنحضرت بشاه مردان
و شیر یزدان اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع
سپردند فصل اول در ذکر فضیلت تیر و کمان بر صلاحهای
دیکر بدانکه ثواب فضیلت تیراندازی بیش از آنست
که

که در بعضی حضرات کجند بعضی از آن بر سبیل اختصار ذکر
میشود چنانچه در حدیث نبوی وارد است که در یک تیر
که بیندازند سه کس را به بهشت میبرند یکی آنکه چوب تیر را
میتراشد دوم آنکه آن تیر را در راه خدا دهد که بیندازند
سیم آنکه آن تیر را در راه خدا بر روی کفار بیندازد و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقول است که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله در تفسیر آیه وَاَعِدُّوا لَهُم مَا
اسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ قوت بتفسیر تیر
اندازی کرده اند پس درین آیه کریمه امر است به تیر
و یاد کرفتن این فن شریف نزدیک بوجوب [illegible] که
واجب باشد و دیکر در حدیث نبوی وارد شده
که لَا سَبَقَ اِلَّا فِی نَصْلٍ اَوْ خُفٍّ اَوْ حَافِرٍ یعنی کرو روا
نیست مکر در تیر انداختن و اسب تاختن و از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه واله منقولست که
شتن
چون کودک [illegible] و تیراندازی و نو

شاه یاد کرفتن را اموخت جوان تمام عیار کشت و دیگر منقولست
که در هر خانه که قران باشد هر روز ثواب یک رکعت نماز بجهت
صاحب خانه مینویسند و تیر و کمان در هر خانه که هر روز
ثواب پنج رکعت نماز بجهت صاحبان خانه مینویسند
چرا که از شنیدن کلام الله که قران مسلمان نمیشوند و
از ترس تیر و کمان اکثر کفار قبول اسلام نمودند و نیز مرویست
که در هر خانه که تیر و کمان باشد شیطان علیه اللعنه گذر نمیکند
و مشهور است که در زمان حضرت سید کاینات و سرور
مخلوقات صلی الله علیه و اله هفت هزار و کسری تیرانداز بوده اند
و از انجمله هفده تن کامل بوده اند و از جمله هفده تن هفت
کس پسندیده و محترم بوده اند اول محمد سلیم نکته الهی
دوم عالمشاه رومی سیم علیخان تبریزی چهارم سید علی
خراسانی پنجم محمد رضا خوارزمی ششم درویش علی اوبجانی
هفتم احمد ترکستانی و مشهور است که از متقدمین و متاخرین
سوای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه کسی بهتر و بیشتر

تر

تراندازی هفت کس تیر نینداخته است و در خصوص حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و اله همیشه تیراندازی میکرده اند
و انحضرت میفرمودند که پای برهنه تیر ایشانرا بیاورند
و میفرموده اند که ما بین زمینی که در و تیر اندازند رتبه
و قدر ان زمین مثل زمین بهشت است و دیگر منقولست
که در هر زمینی که در و مسجدی سازند چهل سال پیش از ان
بر زمینهای دیگر فخر میکند که بر من مسجدی سازند که
جمعی از دوستان خدا در وی نماز گذارند و بر هر زمینی
که تیر اندازند هفتاد سال پیش از ان بر زمینهای دیگر
فخر میکند که بر روی من جماعتی از تازیان راه تیر
اندازی خواهند کرد دیگر صاحب عقل و تمیز را انچه
از مراد این احادیث در فضیلت تیراندازی ظاهر گشته
کافیست در کتب احادیث معتبره فضیلت تیراندازی
بسیار است **فصل دویم** در معرفت تیر و صاحب قبضه
و اهل قبضه و تیرانداز را باید دانست که هر قبضه و اهل

قبضه و صاحب قبضه کیست اما تیر و قبضه حضرت آدم
صفی الله ع است چرا که بروایت صحیح اول تیر و کمان بر آن حضرت
نازل شد و جبرئیل ع آن حضرت را تعلیم نمود اگر پرسند
که جبرئیل از کجا آموخت بگو بر لوح محفوظ دید که خدا تعالی
علیه بآدم ع و بیشتر مذکور شد که آدم ع [illegible]
بفرزندان خود سپرد و از ایشان سلسله بسلسله گشت تا بحضرت
سید کائنات و سرور موجودات محمد مصطفی صلعم رسید و
پناه ولایت پناه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع حواله نمودند
و بر آن حضرت ختم شد چرا که اظهر من الشمس است که از زمان
حضرت ابو البشر تا این زمان و بعد از این تیر کسی برابر حضرت
شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی صلوة الله علیه و التحیه
نینداخته و شمشیر نزده پس صاحب هر دو قبضه آن حضرت باشند
و مشهور است که شبی سعد وقاص در خدمت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله ع حرف تیراندازی خود مذکور ساخت و گفت
امروز در این عصر برابر من تیر کسی نمی‌تواند انداخت حضرت فرمود
که

4

که ای سعد تو چون لاف زدی من با تو می‌اندازم و حضرت
فرمودند که در آن شب طاسی را بمسافت یک تیر گذاشته
و شخصی را امر نمودند که چوبی بر آن طاس زنند که آواز
طاس بگوش سعد رسد که بر کدام موضع گذاشته‌اند و
سعد را فرمود که بسم الله تیر بینداز سعد سه تیر انداخت
از یکی سعد آواز طاس برآمد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله ع
نیز سه تیر انداختند از سه تیر حضرت نیز یک آواز از طاس
برآمد سعد گفت یا علی هر دو مساوی انداختیم [illegible]
خطا شد آن حضرت فرمودند که بر سر طاس باید رفت و ملاحظه
نمود چون بر سر طاس رفتند دو تیر سعد خطا شده بود
و تیر اول حضرت که طاس را سوراخ کرده بود دو تیر دیگر
از همان سوراخ گذشته پیکان بر سوفار یکدیگر یکوفته بود
سعد گفت یا علی من خطا کرده‌ام در گفتن و تیراندازی حق
و اهل قبضه طاعتی‌اند که بر روش و اسلوب تیر می‌اندازند
باید که شروع در تیراندازی نمایند اول استمداد همت از روح

بروح خواجه کائنات وخلاصه موجودات محمد مصطفی صلی
علیه و آله وبیر قبضه وصاحب قبضه طلب نموده فاتحه
بخواند وبعد ازان بمعنی استادانی که اسم شریف ایشان
مذکور شد تکبیر بگوید وشروع در تیراندازی نماید
در دانستن نام وترکیب کمان که از دم زاغ تا میان قبضه که بر بجلک
گویند هر موضع کمان چه نام دارد وکمانرا استادان بچند
نام خوانند وتیر راچه گویند وسر تیر کدام است وسر کمان
کجاست پس تیرانداز باید که مجموع این نامها را اوستاد
تا او را اهل قبضه توان گفت بدانکه استادان کمانرا بچهار
اسم خوانده اند قبضه وحلقه وهلال ودایره اول در
حالی که استادان کمانرا میان زند قبضه گویند دویم
وقتی که تمام شده درهم پیچیده شود حلقه گویند سیم در
زمانی که بزه او زند هلال گویند چهارم در محلی که کشیده
شود دایره گویند واستادان هدف را نیز دایره گویند
اگر پرسند که تیر راچه گویند باید گفت که تیر نقطه

دایره

دایره وسط اوست و تیر بر هدف نشیند چون نقطه
باشد واگر پرسند که سر کمان کدام است باید گفت
که سر کمان جایست که تیر از انجا گذر میکند وسر تیررا
در وقت گشاد پیکان باید دانست که در وقتی که بر هدف
یا بر زمین راست نشیند آنوقت سر تیر سوفار است
دیگر از دم زاغ تا وسط قبضه چهارده اسم استادان قرار داده اند
چنانچه هر موضع کمانرا باسمی خوانند اول جایی که انتهای
کمان است زاغ گویند دویم رخنه که در وی سر می نشیند
فرجه گویند سیم از فرجه تا جایی که گره سر زه نشیند
گوشه گویند چهارم مکانی که گره سر زه نشیند چکاوه و چکاوک
گویند پنجم زیر چکاوه گاه را گره گاه گویند ششم انجه از دم
گرگاه که از پشت کمان بر آمده است تلیگاه گویند هفتم
از چکاوه گاه تا دم جایی که خم دارد بناگوش گویند هشتم
انجا که خم دارد سینه گویند نهم جایی که دور دارد میان
خانه گویند دهم نزدیک بقبضه را خانه گویند یازدهم

[illegible] میکند شفیع گویند و دوازدهم پشت را بطرف
بیرون قبضه کفاف گویند سیزدهم در میان قبضه پس شاخ
چوب با ناخی که وصل میکند برنجک گویند چهاردهم آنچه
برکف گیرند قبضه گویند **فصل چهارم** در ساز تیر و کمان درست
داشتن و صند و قه زدن تیرانداز باید که اول ساز تیر و کمان را
درست دارد و بعد از آن شروع در تیراندازی نماید تا
در حضور هم چشمان و مدعیان شرمنده نگردد و باید که بداند
که هر تیر را بکدام کمان و چه مقدار مسافت توان انداخت
و استادان گفته اند که نشانه دور را تیر نزدیک نماید
و نشانه نزدیک که برد بود از است دور نماید و باید که نشانه
پیش یا هدف طاق [illegible] قدم از کمان چهارده و
دو و تیر [illegible] و زیاده نینداز ند و مسافت صد قدم را
تا دویست قدم بکمان دوازده و چهارده و دو میتوان
انداخت و مسافت سیصد قدم و چهارصد قدم را
از کمان سیزده و دو و تیر خاکی وسط هشت و دو و
مسافت

مسافت پانصد قدم تا ششصد قدم و هفصد قدم
بکمان دوازده و دو و تیر خاکی هشت مشت و قد
کمان پرتاب از دو [illegible] دوازده و کم یک زیاده
و کم نیست دیگر [illegible] از کمان بلند خانه پر زود
باید انداخت [illegible] از کمان کوتاه خانه
کم زور و قاعده نمودن تیر را با [illegible] باید [illegible] که
نحوی که [illegible] اندازند سوفار را بر نقطه کاه پیوند
و قبضه را بدست بگیرد و آخر خانه تیر را از دم شاخ
که شفیع گویند گرفته بر روی [illegible] که سه سر کمان
بگذارد اگر انتهای تیر موضعی که مهره پیکان چوب وصل
میشود و میان قبضه که برنجک گویند برسد تیر موافق
قد کمان است و اگر زیاده و کم باشد تیر کوتاه یا بلند است
و باید دانست که اگر زه کمان بلند باشد قد تیر زیاد
می آید و اگر کوتاه باشد تیر از قد کمان کم می آید و زه کمان
و [illegible] تیر باید که موافق زه و کمان باشد که بلند و کوتاه

وسطر وباریک نباشد اما صندوق استادان بجای
انداز صندوقه بسیار میزده اند وصندوقه زدن بواسطه
مبتدی وغیر مبتدی بسیار نافع است وبروش ساختن
صندوقه وتیر بران زدن آنست که از چوب صندوق
مدور بقدر یک شبر یا کم یک شبر بلند تر نیز می اویزند وتیر
پیکان وبقدر آدم در دیوار یا در هوا بعرض اویخته
وبرتاب انداز ان بلند تر نیز می اویزند وتیر بی پیکان
که موافق زور اینکس باشد گرفته وازصندوقه انداز
مسافتی دور تر ایستاد بروشی که ان شاء الله تعالی ذکر خواهد
کرد در روش ایستادن وقبضه گرفتن وکند وکشاد و
دیگر چیزها مذکور خواهد شد هر یکرا سبق خود ساخته
تیر بر صندوق زدن تا جمیع اداب وروش تیر اندازی را
درست کند وهر روز کمانی که زور او زیاده از کمان اول
باشد میگرفته باشد تا زور او در ترقی باشد بهتر است
وبدانکه انتظام صنعت تیر اندازی بر چهار رکن
تمام

هو

7

تمام کرده صندوقه وهدف وبوته که الکو نیز نامند
وبرتاب وهر کدام را بشخصی صفت کرده اند محتسب
وقاضی وصدر وپادشاه اول صندوقه زدن را صفت
محتسب باید دانست چنانچه انتظام اکثر مهام از محتسب
فراگرفته میشود وقاعده واداب وروش تیر اندازی نیز
در صندوقه زدن درست میتوان نمود دویم نشانه
هدف واثر ان نیز قاضی کرده انچه راستی وناراستی
دو شخص مدعی در محکمه شرع ظاهر میگردد راست وکج
اندازی تیر انداز در نشانه هدف معلوم میگردد سیم
نشانه بوته بعد از انکه هدف اندازی جمع وصاف
کند در صحرا نشانه بوته باید انداخت وچون مسافت
ومرتبه بوته از هدف زدن زیاده است بوته انداز
را بصدر تشبیه کرده اند چهارم برتاب چون چهارصد
ویا نصد قدم بوته را جمع وصاف رپت ورها
بیند از برتاب باید انداخت وچون در صنعت

این فن شریف بر کتاب اند اختن نهایت مرتبه است
وغایت رتبهٔ تیر انداز است بر کتاب انداز را بپادشاه
صفت کرده اند وذکران درخاتمه انشاالله کرده خواهد
شد **فصل پنجم** در بیان انکه قبضه چند است بباید دانست
که اصل قبضه که نازل شده پنج است وپیش ازین مذکور
شد که آدم علی نبینا وعلیه السلم چون ازبهشت بیرون
امد حکم الهی شد که بکشت وزرع مشغول شود جبرئیل
علیه السلم نازل شد وخویش که زمین رابدان شیار میکند
بجهة آدم آورد که زمین را شیار کرده تخم بجهة زرع بیفشاند
بچوبی که بردنبالهٔ خویش نصب است ودر وقت شیار
کردن بدست میگیرند آنچوب قبضهٔ اول است
دیگر وقتی که آدم علیه السلم تخم بجهت زراعت افشانده
وخوشه گرفت زاغان میخوردند وخراب میکردند
وادم ازهر طرف که زاغانرا میراند بجانب دیگر میرفتند آدم
علیه السلم تنگ امده بنالید که خداوندا ازدست زاغان

بجان امدم جبرئیل عم از خزانهٔ عرش یکقبضه کمان وچوبهٔ
تیر اورد که ادم علیه السلم دفع زاغان نماید قبضهٔ دویم
کمان است وبعد ازانکه زرع آدم عم رسید نمیدانست
که چون بدرود باز جبرئیل عم نازل شد وداس که زرع را
بدان میدروند اورد وروش درویدن بحضرت ادم عم
اموخت واین قبضهٔ سیم است وقبضهٔ چهارم عصای موسی
است که از حضرت شعیب بموسی عم رسید وتفصیل
انحکایت در تفاسیر مذکور است وقبضهٔ پنجم [illegible]
است که در زمان حضرت رسالت پناه ابوالقاسم محمد مصطفی
صم بجهت شاه مردان امیر المومنین علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیه واله نازل شد وبذوالفقار ختم شد
فصل ششم در روش ایستادن وان برسه نوع است اول
یمین دویم محرف سیم مستوی که هریک ازین فن را دخلی

خود بکار برد بعین راه در صندوقه و بجش و طاق زده
و روش ایستادن بدین آنست که سر پای دست قبضه را
برابر هدف بگذارد و پاشنه همان پا را از زمین بر دارد
و کف پای دست تیر را بر زمین قایم کند و اعتماد میزان
بر پای دست تیر نماید و همچنان بایستد که پاشنهٔ پای
دست قبضه برابر بکعب پای دست تیر او باشد و میان
هر دو پا یکقدم مرعی دارد و زیاده ازین نیز بعضی استادان
ایستاده اند اما در پرتاب اندازی هر چند پاها را نزدیک
بهم گذارند بهتر است و در محل خود مذکور خواهد شد
و در صندوقه و طاق بسیار منحرف نه ایستد و نیم منحرف
در بوته و للکو نیز باید ایستاد و پاها را چنانچه مذکور شد
باید گذاشت و دست قبضه و همان پهلو را برابر نشانه
باید داشت بنوعی که اگر شخصی بر سر بوته ایستاده باشد

سینه

سینه تیرانداز تواند دید و فایده منحرف ایستادن آنست
که عادت شود که اگر روزی در برابر خصم تیرانداز بایستد
و تیرانداز سینه او از دشمن پنهان باشد سیم مستوی
در پرتاب اندازی باید ایستاد چنانچه که روی بروی
مکانی که تیر او خواهد بیفتد ایستاده هر دو پا را نزدیک
یکدیگر بگذارد چرا که هر دو پا را نزدیک هم گذاشتن و راست
ایستادن قد بلندتر از وقتی میشود که یک پا را پیش
گذارند و در پرتاب اندازی بلندی قد [illegible] دخل
دارد چنانچه پرتاب اندازان گاهی در ته کفش خود سه توی
چرم زیاده می اندازند که بلند شوند و تیر ایشان زیاده
روش نماید و اگر دو شخص باهم مدعی باشند در وقت
پرتاب انداختن تفحص و تجسس این مقدمات میکنند

فصل هفتم در آداب قبضه گرفتن و آن بر سه نوع است

چنکل کله شیر که قبضه بهرامی کویند و جمیع استادان
قبضه کرفتن را از بهرام فرا کرفته اند و بهترین کرفتن قبضه
روش بهرام است و مربع و چنکل باشد و قاعده کرفتن چنکل
کله شیر آنست که تیرانداز چون کمانرا بر چنک کیرد او
کوشه و خانه کمانرا ملاحظه نماید و خانه که پر زور باشد
پایین کند و خانه که بر بقاچ محتاج باشد بالا کند و باید
که کوشه بالای کمان میل بجانب قبضه دست داشته باشد در
وقت کشیدن کند و کشاد کمان چله افکند و کاه باشد
که از دست جدا شده بیفتد و بناکوش با سینه کمان بشکند
و بعد از انکه کمانرا بر سر دست او بر دراغ زیرین کمانرا
بر روی زانوی دست قبضه بکذارد و پاشنه همان پا را
از زمین بردارد و سر پا را محکم کند و بعد از ان انکشت
وسطی و خنصر و بنصر دست را محکم بر دور قبضه بپیچد
و بشت

نگاه داشته باشد که کمان بالا و زیر بر هر دو جانب قبضه صح

و پشت قبضه و اما بین کوشت کف دست و بن انکشتان
بکیرد و انکشت سبابه را خم کرده سر انکشت را بر پشت
قبضه کذارد و انکشت ابهام را بر بالای وسطی و خنصر
و بنصر محکم بکیرد چنانچه میان کف دست قبضه خالی
باشد که اکر بالفرض تخم کبوتری در کف قبضه باشد
در وقت کشیدن آسیبی باو نرسد و باید که سر استخوان
دست قبضه بر روی بر نجک و قبضه نباشد و قبضه در
میان انکشت ابهام و سبابه کرفته شود و قبضه مربع
آنست که هیچ نیکه در قبضه چنکل کله شیر مذکور شد بکیرد
اما در قبضه مربع انکشت سبابه را نیز بر دور قبضه بپیچد
چنانچه سبابه و وسطی و خنصر و بنصر در دور قبضه پیچیده شد
مربع میشود و فرق میان چنکل کله شیر و مربع آنست
که چنکل را کشادکی بود و مربع را کشادکی نبود بجهت

جمعی که ضعیف وکم قوت باشند همو فیع بعضی از چنکل
کله تیر است وچنکل باشه آنست که سینه کف دست قبضه
وسر استخوان ساعد بر روی قبضه وبر بغل کذاشته شود
وباید دانست که هیچ یک از استادان واهل قبضه این کرفت را
خوش نکرده اند ونزد استادان عیب کلی است که باشنه
بر روی قبضه کذارند وچند مفسده نیز دارد اول انکه
تخت خوابیده میشود وتیر را بمدعا نمیتوان کشید دیکر
انکه صاحب قبضه باشه اکر خواهد که تیر از روی تخت
بجهاند پیکان بر تخت ا ونزده البته تیر شود وانکشت کمتر
از کرفت صاحب کله تیر کشیده میشود بجهت انکه هر کاه
سینه دست بر روی قبضه کذاشته شد دست قبضه
دو انکشت کوتاه میشود وستون نیز خم میشود وممکن
است که بیرقه نیز زده شود حاصلکه هیچیک از استادان

واهل

واهل قبضه این کرفت را خوش نکرده اند فصل ششم در دانستن
پیوستن تیر بر کمان چون اداب قبضه کرفتن دانسته شد
علم پیوستن تیر را بر کمان نیز باید دانست واین بر دو
نوع است رمحی وقلمی اما رمحی آنست که تیر را بروشی
که نیزه در دست میکیرند باید کرفت وپیکان تیر را
پیش کرده اهسته تلیکاه تیر را بر قبضه باید زد ودر میان
انکشت سبابه ووسطی دست قبضه نکاه باید داشت
چنانچه تیر بر روی انکشت ابهام قبضه باشد وسبب
پایان تیر بر قبضه زدن آنست که اکر تیر شکسته باشد
ظاهر شود ودر تیری که از نی باشد ایمنی مرا بیشتر بجا
باید اورد وانرجانی که تیر را بر قبضه پیوسته باشند همه جا
دست کشیده تا سوفار بیاورد وسوفار را در میان سر انکشت
ابهام وسبابه کرفته بکشید ودر میان انکشتان دست قبضه

که از هم و بردتا سوفار برابر زه کمان آید انکاه سوفار را
درمیان سر انکشتان انکشت ابهام کدارد بنقطه کاه به پیوندد
و این مقدمات تیر از جمله درامد و برامد تیر انداز نیست و باید
که نقطه کاه برابر شفیع باشد و بلند و پست نباشد که
اکر بلند بوده باشد تیر زود میل بنشیب نماید و اکر پست
باشد بر خانه تیر بر تخت خورده لت خورد و قلی آنست که
تیر را بر وشی که قلم در دست میکیرند کرفته بنقطه کاه به
پیوندد و آنچه در مجی بعمل اورده بود در قلی نیز بعمل اورد
و اکر در اثنای پیوستن بقبضه تیر را چرخ داده به پیوندد
بهتر باشد و معنی چرخ دادن تیر در حضور هیچ یمان و مد میان
لاحق نرد نیست و هر کدام ازین دو عمل را جلد و چالاك
و چست بعمل آورد خوبست اما باعتقاد این فقیر بضاعت
مجی بهتر از قلیست و باید که تیر را درمیان انکشت سبابه

و وسطی دست قبضه کدارد نکاه دارد تا سوفار به نقطه
کاه به پیوندد و نقطه کاه جاییست که سوفار بزه پیوسته
میشود و بعد از انکه پیوسته شد بید و انکشت سبابه
و وسطی دست قبضه که تیر را دارد بجانب زه کمان دهد
تا شصت را بمدعا بکیرد چرا که در وقت کشید ن کمان
کاه باشد که سوفار تیر خالی شود و در وقت کندن زه بر
پهلوی دفك زند پهلوهای سوفار را دنك کرده
و بشکند و دست قبضه را آزار رساند و تیر ترك کند و درین
حالت اکثر اوقات قبضه از دست جدا شود و کمان بشکند
فصل نهم در فن شصت کرفتن و باید دانست که اصل تیر
اندازی شصت کرفتن و کند و کشاد است و اداب شصت
کرفتن آنست که بعد از انکه سوفار بزه پیوسته شد انکشت
وسطی و خنصر و بنصر دست شصت را محکم درهم پیچد

خوب [illegible] اگر تیر و در [illegible] میان انگشتان باشد در وقت کشیدن
و کند و گشادن ندهد و این را گرسیگاه گویند و بعد از آن سر انگشت
ابهام را بر بالای گرسیگاه به تحریف باید گذاشت چنانچه سر انگشت
ابهام بر بالای بند میان انگشت وسطی باشد و انگشت سبابه
این دو را ابهام باید پیچید چنانچه ناخن ابهام نمایان باشد و
باید که سر انگشت ابهام از میان سبابه و وسطی مرئی نشود
که عیب [illegible] دارد و سوفار تیر را بر پهلوی بند آخر سبابه نگاه
دارد تا [illegible] که کند و گشاد دهد و باید که سبابه تکیه بر دوک نکند
که اگر بسیار تکیه کند یا تیر لاغر خورد یا دوک بشکند و میان
سوفار و زه گیر باید که بمساوی غلظت زه کمان فاصله باشد
و بعضی از استادان که آزموده تیر انداخته اند زیاده ازین
نیز فاصله گرفته اند اما باعتقاد این ضعیف زیاده ازین
نیز فاصله خوب نیست و باید که زه کمان بر پهلوی تخت

زهگیر

زهگیر گرفته شود [illegible] پشت تخت نیفتد و سر انگشت سبابه
باید که در وقت کشیدن با اندرون کمان نرود که اگر انگشت
در اندرون باشد در وقت گشاد زه بر سر سبابه زده تیر لت
خورده و بپیچد و این را الکا خرگوش گویند و مثل گویند که انگشت
در حلوا باید بست پس سر انگشت سبابه در وقت کشیدن
باید که برابر بزه کمان باشد **فصل دهم** در [illegible] کشیدن بعد
از آنکه افعال شصت گرفتن بجا آورده باشد گوشه کمان
را از روی زانو بردارد و شروع در کشیدن کند و باید که
قبضه را در وقت کشیدن بجهانید و دست بگیرد که صلا
بجنبد و ستون و مچ دست را برابر نشان دارد بنحوی که
کتف و وارون و مچ و سوفار و پیکان و نشان برابر
باشد و همچنان زینها که مذکور شد بلند و پست نباشد
که اگر شخصی در عقب تیر او ایستاده باشد مجموع اعضای

مذکوره را برابر بیند و نشیب و فراز نخواسته باشد و دست
قبضه و همچنان پهلو را برابر نشان دارد و در وقت کشیدن
گوش شصت را بر همان دوش افکند و زنخ را برابر بیضهٔ دست
قبضه دارد تا زه بر محاسن و زنخ او نخورد و باید که در وقت
کشیدن کمان چند عضو خود را بمبالغه نگاه دارد که حرکت
نکند والا نظر فاسد شود اول ستون را قایم و ثابت دارد دویم
چشم را بر هم نزند سیم از جای خود نجنبد چهارم سخن نگوید
پنجم نخندد و روی درهم نکشد و همچنان در خانه کمان رود
که گویا در کمان پنهان میشود چنانچه استاد گوید شعر خفته
شو از زمین تو چو عباد در رکوع : قایم شو از پی ادای سجده بطانه را
اندر کشیده دامن و بیرون فکنده جیب : افکنده گوش تا نزند زه فلانه را
و بباید دانست که کمان کشیدن بر چند نوع است بعضی ابرو
کشند و بعضی سر کشند و جمعی بروت کشند و گروهی سینه کش

اما

14

اما بهترین کشیدنها سواره را سینه کش است و پیاده را بروت
کش و باید که در وقت کشیدن بسیار تند نکشد که بر و کمان
بجهد و در وقت کشاد تیر راست نخورد و آهسته نیز
نباید کشید که گویند که سست حد وسط را شرط باید داشت
دیگر آنکه تیرانداز را باید دانست که منزل تیر در وقت کشیدن
چند است بدانکه استادان سه منزل قرار داده اند عاقف
و شفیع و دم شاخ و باعتقاد این ضعیف شست نیز منزل
تیر است اگرچه استادان گفته اند که پیکان دو شست
نباید باندرون آورد اما در تیراندازی صنعت
و در صنعت هرچند بیشتر کوشند بهتر خواهد بود
اولی آنست که پیکان از روی شست بجهد و منازل تیر که نام
مذکور شد بترتیب بیان نموده میشود اول کفافت
چون انتهای تیر جایی که موضع اتصال مهرهٔ پیکان بچوبست

به پشت قبضه رسید کهاف گویند چرا که جای مهرهٔ پیکان به
پشت قبضه که کهاف گویند رسید از تلی کشیدن بر آمده است
و منزل دویم شفیع است چون مهرهٔ پیکان از کهاف بگذرد و میان
عرض قبضه جائی که تیر گذر میکند برسد او را شفیع گویند سیم
دم شاخ است چون از شفیع بگذرد بموضعی که شاخ و چوب بهم
وصل میشود برسد دم شاخ گویند و منزل چهارم که باعتقاد
این فقیر روی تخت است از بند لخر ابهام گذشته بر روی
تخت که برسد و پیکان از روی تخت بجهد گویند کشف البیاض
مینماید و این ضعیف اکثر اوقات در حضور جمعی تیر انداز
خوب که لاف تیر اندازی خود میزده اند از روی تخت بلکه
از سر آستین تیر را گشاد داده صاف و پست و رسا بمنزل
بو تیر رسانیده ام **فصل یازدهم** در علم نظر کردن بدانکه هر یک
از استادان بروشی نظر کرده تیر انداخته اند و استادان ماضی

بالای

بالای قبضه بر ابرو شفیع را بسوراخ کرده نظر از آنجا بر هدف
میکرده اند و درین صورت بسته باید انداخت تا نشان
از سوراخ قبضه بنظر درآید و استاد طاهر بلخی که یکی از استادان
معتبر تیر انداز است گفته بنحوی نظر بر هدف باید کرد که اگر
چشم راست برهم نهی نشان را از پشت دست قبضه از چشم
چپ ببینی و اگر چشم چپ بپوشانی نشان را از دایره کمان
بچشم راست ببینی بعضی از استادان که کش و رومی
انداخته اند تیر چون کشیده میشده مچ را باشان مجرا دیده
بی توقف کند و گشاد میداده اند و تیر اندازی را پخته
و صاف کند زودتر و جلدتر بمنزل میرسد اما کش و رو
اندازیشتر تلی کش بوده اند و میباشند و این ضعیف
تیر اندازان کش و رو انداز خوب را دیده که تلی کش بوده اند
و بگیر بسته انداز نیز راست ترمیرود و بسته انداز که صاف

[illegible]

وهیچ کند تیرش کم خطا میشود و بهترین نظرها نظر استاد
طاهر بلخیست و مشهور است که تیر بی پیکان وصل میکرده
بنحوی که بآسانی آن پیکان از تلیکاه بر می آمد و بر کمان پیوسته
بر سقف خانه یا دیوار میزده که پیکان بند میشده تیر را
کشیده اندک مومی را در سوراخ تلیکاه تیر جایی که پیکان
دنباله اش در آنجاست میگذاشته که در وقت انداختن
تیر بی هوا پیکان چون ندارد مبادا که باد در آن سوراخ
در آید و آن تیر را در کمان باز پیوسته میکشیده و بجانب
پیکان می انداخته چنانچه دنباله پیکان در آن سوراخ
جای گرفته و خطا نمیشده و هم از استاد طاهر گفته اند
که در شب تار کنار کشت زار از خوشه گندم یکدانه را بتیر
ربوده چنانچه یکی از شعرا در سلک نظم آورده ؛ بهرام وار قبضه
و دیدار طاهری ؛ کز خوشه او ربود شب تار دانه را ؛ و گویند
که

که استادانی طاهر بیچشم روشن بوده و این ضعیف اگر
هدف طاق و پیش بام [illegible]م چون تیر کشیده میشد
نشان از روی بند آخر سبابه دست قبضه بنظر در آورده
کند و کشاد داده ام و اگر بوته و الکو انداخته ام تقدیر رفته .
نشان از انگشتان دست قبضه بنحوی که انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد مجرا گرفته کند و کشاد میداده ام
حاصل که بسته اندازی بهتر از کش و روانه انداز نیست
و اکثر استادان بسته انداخته اند چنانچه یکی از شعرا
در باب بسته اندازی گفته که ؛ در کش بسوی چشم و نگه دار بیکرمان ؛
بر بند پیش عارض و بجهان دو کانه را ؛ اما اینقدر توقف نیز
خوب نیست چرا که در وقت نگاه داشتن گاه باشد که
سواک شود و سواک در تیراندازی عیب تمام است چنانچه
استادان گفته اند که بر جنازه سواک کشنده تیر نماز نباید کرد

وسوالی آنست که چون تیر را کشیده بموضع خود آورند
وکشاد باید داد دست را نرم کنند که تیر اندکی برکشته شود
وکشاد دهند سوال این را کویند غرض که هر یک از این
دو روش را کبسته وکش ور واندازی باشد شخصی
با قواعد تیراندازی پخته وصاف کند خوبست واصل
در تیراندازی آنست که باسلوب وقاعده وپخته وصاف
ودرست ورسا بیندازند وبیشتر در باب نظر مذکور
شد که هدف هر مسافتی را نظر از یک انکشت دست
قبضه باید کرد اگر هدف طاق زنند نشان از روی
بند لخ سبابه دست قبضه بنظر آورد واگر بوته اندازد
مثلا اگر مسافت بوته پانصد قدم باشد نظر از انکشت
خنصر کند واگر چهارصد قدم باشد نظر از انکشت
بنصر کند واگر سیصد قدم باشد از انکشت وسطی
نظر

نظر کند واگر دویست قدم باشد [illegible] قدم باشد نظر از
پیکان تیر بر نشان باید کرد وقاعده دیکر آنکه اگر وقتی
در برابر خصم در آید وخواهد که تیرش خطا نشود اگر
میان او وخصم دویست قدم مسافت باشد نظر بر کلاهش
کند واگر میان او وخصم صد قدم باشد نظر بر دهانش
کند واگر پنجاه قدم باشد نظر بر سینه اش کند تا آنکه
تیر خطا نشود وزخم بر جان خصم آید فصل دوازدهم در کنه
وکشاد وشرایط آن وسبب جنبش تیر دانستن که از چه
ممر است باید که تیرانداز شروط کند وکشاد در آنچنانچه
قاعده استادان باشد بداند وآداب کند وکشاد
آنست که وقتی که پیکان تیر بمنزل رسد بزور تا زه بجا
آورده از روی قدرت وقوت چست وچالاک همچنان
کند وکشاد دهد که کویا تازیانه بر مرکب میزنند وابتداء

کشاد از سبابه کند اگر کشته شود و فرصت شهادت گفتن یابد

همچنانست که شهادت گفته باشد و بیشتر مذکور شد که

اگر ابتدای کشاد از ابهام کند این مفسده دارد که زه بر رخ

سبابه زده تیر لت خورد و ناصاف رود و پس در خاطر باید

داشت که بچالاکی و چابکی ابتدای کشاد از سبابه نماید و

انگشت وسطی و خنصر و بنصر را بنحوی که گرفته است قایم نگاه

دارد بطریقی که در وقت کشاد سبابه و شست از هم کشاده

نشود چنانچه گفته اند که برنج باید بست و برد و کشاد باید

داد و بعضی از استادان و تیراندازان برنج بسته اند و

برنج کشاده اند و این کشاد ناپسندیده و عیب است

و بستن برنج و کشاد برد و آنست که سوفار وقتی که بر نقطه

گاه پیوسته باشد خنصر و بنصر و وسطی دست شست را

قایم درهم پیچد که گره سیگاه گویند و سر ابهام را اگر بر گره سیگاه

گذاشت

گذاشت سبابه را بر دو زان بپیچد بیت که برنج بسته ایم

و در وقتی که کشاد دهد هر گاه سبابه و ابهام را از هم

بگشاید برد و کشاد میشود و اگر نخ از انگشتان را بگشاید

برنج کشاده است دیگر تیرانداز را باید که سبب

جنبش تیر را بداند که از چه ممر است و باید دانست

که بعضی جنبش از تیر است و بعضی از کمان یا از تیر

انداز اما آنچه از تیر بود آنست که پر تیر مختلف باشد

چنانچه دو پر درشت باشد و یک پر نرم یا بر عکس

آن یا دنباله پیکان در تلیکاه قایم و پر نشده باشد

در وقت کشاد در تلیکاه حرکت نموده تیر لت

خورد یا دهن سوفار تنگ باشد و نقطه گاه در

وقت کشد تیر را بگیرد یا تیر کج باشد یا کمان پر زور

باشد و تیر سبک و باریک تحمل قوت کمان نکند

در وقت کشاد تیر لت خورد یا پیکان سبك باشد
و پرخانه سنکین اینها که مذکور شد هریك باعث
جنبش تیر میشود و آنچه از کمان باشد آنست که
هر دو خانه کمان برابر نباشد و مساوی کشیده نشود
یا کمان کج باشد از آن سبب تیر جنبش نماید و آنچه از
تیرانداز بود آنست که شصت را صاف نکیرد و تکیه
سبابه بسیار بر دفك نماید و بلرزه زند یا در وقت
کشاد ابهام را بکرداند چنانچه رخ سبابه بزه
خورد بنوعی که ناخن ابهام بجانب زمین شود و از
سبابه بر آسمان و این کشاد را اژدهام کویند بسبب
انکه لب بالای اژدها بلند تر از لب زیرین اوست
و هرکاه از زمین چیزی خواهد که بردارد البته سر را
کرداینده از پهلوی دهن بکیرد لهذا این کند و کشاد را
اژدها

اژدهام کویند و این کند و کشاد نا پسندیده و عیب
بود و باعث جنبش تیر شود یا سوفار را از نقطه کاه
پایین تر پیوسته باشد در وقت کندن پرخانه بر روی
تخت خورد و هریك ازین افعال که مذکور شد هرکاه واقع
شود تیر لت خورد و بجنبد و تیرانداز باید که مجموع اینها
یاد کرده شبك درست کند تا تیر اول لت نخورد و نجنبد و
تیرانداز باید که تیر او صاف بمنزل رسد و در حضور
هم چشمان شرمنده نکردد انشاالله تعالی خاتمه در پرتاب
انداختن و نهایت مسافت آن دانستن بدانکه انچه
استادان کفته اند آنست که نشانه دور در صحرا نزدیك
نماید و نشانه نزدیك در دیوار و هدف دور بنظر
انداز باید که مسافت تیراندازی را به بیند و بداند
که هر تیر را بکدام کمان و چه مقدار مسافت باید انداخت

و قبل ازین مقدمات در فصل چهارم مذکور شد که تیر
انداز باید که ساز تیر و کمان از درست دارد خصوصا پرتاب
انداز و هر روز چیزی از جهت تیر اندازی مثل کمان یا تیر
یا زهگیر بهم رساند یا ره کمان اناره کند تا ذوق تیر اندازی در و
اثر کند و استادان تیر پرتاب را تا هزار و دویست قدم
انداخته اند و کمان پرتاب را خم هلالی باید داد و خم کمان
بر چهار قسم است جرامی و هلالی و هموار خم و چهار خم
و باید دانست که پرتاب انداختن کسبی و غیر کسبی میباشد
کسبی آنست که بسعی و مشق تیر اندازی و صافی شصت
بمرتبه پرتاب اندازی رسد و غیر کسبی آنست که تیر انداز
پر زور باشد و بزور بازو و قوت کمان بیندازد اما مرتبه
کسبی زیاده از غیر کسبی بود و باید که پاك انداز باشد
بجهت آنکه بعضی از پرتاب اندازان حیلها مینمایند و
میان

میان تیر را مجوف نموده سیماب پر میکنند که تیر ایشان
سنگین شده صاف و دور برود و اگر پرتاب اندازی
بر سر یله تیر اندازی شخصی رود و خواهد که تیر انداز زد
استادان از و میپرسند که پرتاب اندازی بچه طریق میکنی
از پی صاحب میل میروی یا خود حدی معین مینمایی
اگر گوید که پی صاحب میل میروم باید که تیر و کمان را بقوت
و زور در تیر و کمان صاحب میل بگیرد و بیندازد و این قسم
پیش استادان از روی لاف حرف زدن خوب نیست
چرا که گفته اند تیر انداز گاهی زه میاندازد و گاهی خاك
یعنی گاهی خوب میاندازد و گاهی بد پس ممکن است که
در آن روز تیر خوب نیندازد و تیرش بمنزل نرسد و
در حضور استادان و اهل قبضه شرمنده و منفعل شود
پس باید که چون از و سؤال کنند جواب دهد که من مردی

تیراندازم و میل دارم که در حضور استادان و اهل قبضه تیر
چند بیندازم تا خدای تعالی چه دهد و تیر من چون بیفتد
درین حالت استادان رضا میدهند که از تیر و کمان خود
بران میل تیر اندازد و تیر پرتاب باید که بر زمین نشیند چنانچه
سوفار تیر برابر زانوی تیرانداز از زمین بلند باشد و سوفار
تیر پرتاب و هر تیری که باشد خواه در هدف و خواه در پرتاب
باید که هم چنانچه از زه جدا میشود بر زمین نشیند که
سوفار نه بجهد و پرتاب انداز دست کمان را آنقدر بلند
بگیرد که قبضه کمان برابر میان ابروی او باشد و قاعده پرتاب
انداختن آنست که استادان و تیراندازان شخصی را معین
میکنند که چوبی و ریسمانی دارد و زمین را بان گز
میکند و آن شخص را چاقلامش نام کرده اند و آن چوب را
قاضی چون بر سر پرتاب اندازی روند اول زمین را
نموده

نموده انچوب را با نشانهای مسافت بر زمین فرو برند
و آن چاقلامش با نشانهای مسافت مینشیند و پرتاب
اندازان خبر میدهند که تیر ایشان بمنزل رسید یا ماند
یا راست و کج افتاد و هر یک از اینها را علامتی مقرر نموده اند
که چاقلامش خاکی بر هوا می افشاند که تیراندازان میبینند
که تیر ایشان چون افتاد چنانچه گویند وقتی یکی از تیراندازان
رابطه دوستی بی نهایت با چاقلامش داشته وقتی با مدعی
تیر پرتاب می انداخته قضا را تیر او رفته و بر کتف آن چاقلامش
چهار انگشت نشسته از جای خود چاقلامش برخاسته
و ده بیست قدم زیاده از تیر مدعی بعقب دویده
و تیر را از کتف خود کشیده و بزمین فرو برده و خاک
بر هوا افشانده و پرتاب اندازی هنر خوبیست بشرط آنکه
بجد میل برساند و پاک اندازد و دیگر هنر تیراندازی را

باید دانست که چند است و شرایط او را بجا باید
آورد اول با وضو بودن و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرستادن و بروح پیر و صاحب قبضه تکبیر گفتن
و استاد را بدعای خیر یاد کردن و ساز تیر و کمان درست
داشتن و ستون و قبضه و چپ را درست و راست گرفتن
و تن را چست و چالاك گرفتن و دلیر و گشاده روی و حرکت
و صافی از کمان بیره کردن و در بر تاب فکندن و هر دو
شانه را بعقب زدن چنانچه استاد گفته : جایی که تیر
انفصال کند اگر کند : اندك میان پیچ و بزن هر دو شانه را
و در آخر زور بازه آوردن و سینه پنهان داشتن و چهار
ضرب انداختن و گوش شصت را بردن و شصت افکندن
و زنخدان را برابر سینه دست قبضه داشتن و پای شصت را
ستون کردن و زانوها را در وقت کشیدن کمان اندکی

ازهم

ازهم دور داشتن و اعتماد میتوان بر پای دست تیر کردن
و کیفیت انداختن و بر دست شصت زیاده بودن و
پیش پا و هدف و الکو و بر تاب انداختن و تیر باریک
از کمان کوتاه خانه انداختن و هوا شناختن و کباده
زور کشیدن و هر روز بر سر مشق بودن و هر یك از این
افعال که مذکور شد هنر تیر انداز است دیگر تیرانداز
باید که از چاق گیری کمان و زه بندی و پر سوزی و
تاب کشی تیر با خبر باشد که اگر وقتی ضرور شود تیر و کمان
خود را چاق گیری تواند که درمانده و محتاج باینها نشود

تمت فی هذه الرسالة الشریفة فی
معرفت تیراندازی کتبه العبد الراجی
ابو تراب الموسوی القدمگاهی
فی یوم الثلثاء من شهر جمادی الثانی
سنه [illegible]

[illegible]

لا کسی که خوش کند بر خدا از رحمت الهی غایب

۲۳ ۱۶

اسمان و غربله هاي فريب آميز او و در نظر عقل كامل

وقعی چندان ندارد و خوب و خراب و عزل و نصب

و اقبال و ادبار و غم و شادمانی که اهل دنیا را در پی

هست چو نهایت باشد و بی اعتبار است و محض خواب و

خیال است بیت عالم همه سر بسر خیالی است خیال

هر نوع خیال میکنی میگذرد ⁕ یکه تاز عرصه حال که کسی

رباعیت اگر قبه دنیا چون خایه برچهار دبالش تکیه و

وقعت نداد و را چه نفع و کمال و اگر بطلیقه پریشانش

برکند چه غم سر زنش و خواری جا دهد او را چه زیان

و ملال سر مستان ساغر عزلت که رنج از لذت عزلت تشم

اند گنج فیض را در گنج فقر یافته اند رباعي باب دیده

دست از کون شسته ⁕ ز گنج فقر گنج فیض جسته ⁕ عم

نظاره باد ⁕ ز موج بیکانه با حق اشنا نیه ⁕ دیده عارف

لا تعجل فیما عزمت الله معک

حق بین از هر چه بغیر دوست پوشیده چرا که هرگز
در پی مراتب دنیوی نکوشیده اما بعضی چرخ
طلعتان کلاغ فطرت که درین چشمه سار بی اعتباری
کحل الجواهر عزت را در دیدهٔ جهان بین کشیده اند و نفت
و انداز عربدهٔ دنیا که عبارت است از نوبت و خواری لذ
دیده بی دیدیشان وقعی و مرتبه تمام دارند و هر
فرح و نشاطی و عشرتی یا هر غمی و ملال و عسرتی که ایشان
را روی میدهد چون عقیب بنده از جا در می آیند
و چند روزی که کس و کاسه این جهان پرداخته دست
از دامن آرزوی نفس و لذت عیش دنیا نکشیده اند
که روی سخن با ایشان است و این کلمات را تاثیر
تمام دارند بنابر این مسوّد این سوراق لطف
ایزدی سراجا فوق الدین احمد نوری با ششس تقریرات

تعجل مکن در آنچه عزم کرده ای که خدا با تو
خوب

بعد از تجربه و مشاهده تمام چون میخواست که حال جهان
را در نظر خاص و عام جلوه دهد و در هر سرزمین
مذاق چون عقیب تخمی کاشته باشد و بعضی را
هر کجا از کزلک هزل و ظرافت حرف کدورت
از صفحهٔ خاطر بسترد و برخی را بکمیر کنایه و مطراق نوا
کون اعتبار بدرد که شاید گروهی بپایمردی توفیق دست
از کون جاه و کس حشمت دنیوی برداشته بقلتین همت
و تحقیق بفوطهند و ادج و حضیض دنیا را هیچ و پوچ انگاشته
پوچ دانسته از نشاء مراتب اخروی بهره مند گردند
تقریرات و تقدیماتی چند به رقوم قلم شکسته رقم گردیده
مشغولی نمود اگرچه شیرازه جامعیت این رساله را
رشتهٔ هزل و ظرافت بسته اما در زیر هر لفظ آن
چندین حرف پند آمیز چون گوز مرتب در رشته

پشم سخنم هوش حریرست   آتشت من آتش بزیرست
این غنچه لبان گل بهشتند   زیبا صنمان حاله رشتند
داغ داغ چه بلا ستمگرانند   در زد دکرشمه دلبرانند

تا ارباب هوش و فطرت نظر استفاده بعطالعه فرمایند
و شوخ طبعان بزم ظرافت بطریق هزل و ظرافت
و افسانه بخوانند و بنای این مزخرفات موافق مشهور
و درجات بر بیست باب نهاد که هر بابی از آن گنجی طلب
است و هر گنجی از آن مناسب هر مقامی مسمی باسمی خاص
شده است و این رساله است موسوم با وطوز
گنج امید که هر کس از این گنج بی رنج حصه لالی حالا خود
برداشته منتفع و بهره مند گردد   هر نکته از آن
شگفته باغی   افروخته تر ز شب چراغی   لفظش چو
طراوت جوانی   معنیش چو آب زندگانی

که انرا گنج اول گویند از اطوز گنج
و آن شیرین شعبه ایست از مقامات او طرز گنج در بیان
صوت و صدا اینچنین که از هر کس و هر چیز بگوش ارباب
هوش میرسد و ارباب ذوق و اصحاب شوق را
شنیدن این نغمات باعث خرمی و فرح و رطوبت
دماغ است   باین اساس قوال طبیعت قانون این
مقال را بسر نغمه نوا و اصول هر یک بحسب اهنک
مخالف دیگریست ترتیب داده و تصنیف نموده
است امید که این عروس سراپرده خیال در نظر
عشاق این فن که نو اصحاب گلشن سخن اند در
آمده بیمن توجه نظر فیض اثر ایشان از چشم بد مخالف
در امان باشد نمونه نغمه اول صدای
جنگ جنگ زرست در کیسه اللهم ارزقنا

إذا توكلت على الله فافعل فإن الله يعطيك چون توكل كردي بر خدا پس بكن زيرا كه ا

يار مردمي را راست خوب

درهمها احمرا سكوكا نقيا و بهدنها موافقا
محبوبا انيا حتا كه خدام خواجه علي الدين زنا
عجب جوهريست فرح بخش كه از ديدن آن
طبيعت در جلب نشاط و عشرت است و شنيدن
نغمه چنگ شان سرمايه رفع ملال و كدورت
و جهي سرخ روي سكه داري عزيزي قابل
صاحب اعتباري گهي گرفته خوبان را سر گشت
گهي سيمين بران را كرده پابست فرح بخش درون
پريشان كليد قفل مشكلهاي دوران زندان پاي
ان گروه ادبار پاي دارند و شهرت پرستان ازو
در سر زمين مذاق و شهوت تخم عيش و فراغت
ميكارند اگر كنگ پوش اسحاق جواليه زر دارد
اركون تاري رنگ بجامه زر ندارد و اگر

از ابر سيه نطاعي صيغه كدورت ربا بي كه مانند قطره
قطره غمي بر بام اغنيا نبارد رزدار بر او دبار تيز د
و چه زر اقبال ازو گريزد كه مذاق مفلسان هرگز
روي حقه عشرت نه بيند و اگر در نكنده افلاس
تبليده هيچ جايي كه از كس فراغت نخنده امروز اهل
هر شي و مالي و مايه جمع كامراني زر است و هر كه حقانيت
زر است درين زمانه عزيز و مقصود است بيت زر نگه دار
در نشيمن خاكت چند روزي كه در جهان باشي گو
همراه دشمنان بخورند به كه محتاج ديگران باشي اگر بيعوضي
كه زر داري عزت و هنر داري و اگر بموقي كم
نداري پر وكه تميز نداري و شيخ مقصود است
دنياده ذل مقل اده هر كه مال ندارد دنيا
چرا كه گون هر مباره كه كوبه از گيرا افلاس در ريده

تحاز نمائی ... هر کس از عشق مقصود ... که خواهد اسپ ... بتواند

اززوئیا که از زخرف ابا د جیزش بار ور کردد
میوه ان طلب نخسد و هر بینوایی که سیر شوره زار
بهی دستی کرده باشد کل امید از باغ صحبت سلطان
نچیند بلکه بعضی ... را هیچ دوست نباشد چه و تا
کسی بدار الاحتیاج قبلو کردیده همی که چون ز
عقد صحبت او را انتظام داد ندی مانند بنات النعش
کردند از جهت انکه نظر دوستی و محبت بغو کامل بود و نان
بر غرضهای نفسانی و نفعهای دنیوی
بیت
تا حلوائی که هست میخورشند ... همچو زنبور بر تو میجوشند
باز وقتی که ده خراب شود ... کیسه چون کاسه
رباب شود ... ترک صحبت کنند و دلداری ... دوستی
خود نموده پنداری ... راست کویم سکان بازارند
کاستخوان از تو دوستر دارند ... زینهار ای ...

که قدر انچنین عزیزی بدان که بواسطه علم جاه و سربلندی
بر بالای ... توان کرد و در میدان ناموس با وجود تنومندی
کوی تفوق و فردی از همگنان میتوان ربود و اداب
و نجابت هم کسب میتوان کرد و فی الحقیقه ...
ارباب زمان است و در نظر ارباب هوش و تمیز
مطبوع و شیرین و عزیز است بیت هدکان خواجه
شمس الدین زر احباب و دلند ... میتوان ار روز ...
زد نقلب ... آری بقفل پریشانی و عبرت ...
و ذوق اسایش و فراغت در خانه تو اکمر است
بیت بود بر ... مدار کل عالم ... بر زبان شود
دشوار عالم ... و این معنی بتفصیل ما در رساله طوقوز
پند بیان ... ایم که زر داران جهان را اعتبار بچه
مرتبه است و اغنیا ... را عزت و اقتدار

بچه ورچه پس ای عزیز اگر هر روزه دست بحفظ زنی
که از صدای جنگ جنگ ان که خود هوشت را جزدار
کند عشق از کلاهت همچو مرغ روح از تنت پرد
ترا چه مایهٔ فرح و خرمی که دست دهد اگر خود از ذوق
مردی گورستان فراخ و اگر زندان سختی گردی و از
فوت رز نقد جان از دار الحرب کون بسلامت
مسافر نشد اگر از کنج خرد بهره داری زندان طبع از
نگاهداشتن ان بکن و چند روزی بدین ویرانه
حلق فراغتی بزن و خورده که داری حرف یاران
اهل کن و صحبتی چند شیرین ارکون زمانه کیچور بگیر
تا از قفا دخانهٔ عمرت قبیده برخورداری روزی
زود ... رز بده و صحبت یاران بخر زان
چه نکوتر که دهی رز بزر صحبت یاران ملایم خوش است

یاری این طایفه دایم خوش است یا کمش از
صحبت هر بوالهوس یار وفادار بدست ار دس
ای دردانهٔ روزگار هر چند رز همچو گوهر عزیز و با نقد است
محافظت ان نیکوست اما حرف یاران عزیز نمودن
و چند روزی درین خرابهٔ دنیا نفس سرکش خود را
چون بندگان خانه برچها زبالش فراغت استراحت
فرمودن ازان نیکوتر است و انچه معنی به رای جهان
آرای عالی است آنست که پای از جادهٔ کلوا واشربوا
ولا تسرفوا بیرون نباید گذاشت تا ترجیز ملکت
از سرچشمهٔ فراخ رودیها دعیش و فراغت بکام افلاس
وتنگی و عسرت نینداز و خدام ظرافت مآب
شیخ مصلح الدین سعدی نیز درهمین مقام نونصیحت را

الصبر وجهت و العواقب لا تعجل تجد صبر خوانی با کوشیدن در پس انجام کرها

۲۸

... نیک ... از ...

وان نوحت خيراً فاجره عن نفسك فان الله
بنيك فهذا الكلمة

نغمهای نظم سیر آهنگ کوکب برجوده اند وکون
هوشت را حضر دار کرده اند نغمه جلد ترسم
که دیر است به چراند سر به لوده جنبی بجوز چرنی
از مال وچیزی بنه تمامی بیکبار از کف بده

نغمه دوم صدای جان فزای خوب طرب
آوازهای مطلوبست که طبیعت را بغایت پسندیده
ومرغوبست خاصه در وقتی که عاشق بی یاره نزدیک
باشد که از انتظار رجانش اندروازه کون
بیرون رود که بیکبار چنین نغمههای در حصار گوش
گذارد حقاکه عجب نغمه فرح بخش است بیت
بیا بیا که صدای نهایتی دارد ٥ طپیدن دل ما
خبر غایتی دارد ٥ زبهار تو کردیم رحم خویش چراست ٥

نادیکنایه در جرحست اگرچه لذت این مذاق در
گفتن دیگر نای تمکین است، اما استماع نغمه تخم
دندان زدن این طبقه حیکی دلنشین است، و نزه
این نوای شیرین در بن دندان است، ولیکن
واقف باش که غایه نهی و تحکم مطوب را
نشکنی، و او را سر شکسته میان همراهان نسازی که
ان زمان بوسیله نیاز تدارک ان نتوانی کرد
و اگر از تخم ماهیک شکانی و غایکینه بی تقاضا تو آمیز درد
نوبت و بازی یار انیلیا با آنکه تحکم مطوب
را نشکنی هوای شکست، که آنکه گردنت بشکند
نخواهی، و بعد از گفتگوهای بی کلف که خواهی
دغش کن تا بر جر هشل خواهی ریخت، و بخواه
... شکسته خلاصی کرد، که چگونه نخست



[illegible] حقا که بعد این عاشقیها اگر هم تو یا

از روی ترنم [illegible] مجالش دارد پسم

از خانه [illegible] کم ، امید کرمش تو عاشقی را

از خانه برکشند ، تا در عاشقی انجم خانه

[illegible] نغمه پنجم صدای

پیچ پیچ و تنساق است ووز ووز دلاله که

مطلوبت را زجهه تو تنه میکند و شنیدن

این نغمه دلکش باعث تفریح خاطر اند و یکی

است ، دلاله حکمت عروس خرمش سرمین

را بچنین در نظر ارباب شهوت جلوه میدهد

که هرگاه درد مندی دل اندکت داده از پا

در افتاده که کر نیازش سر که هم خلق عرضه

تو به از کون ناز معشوق

جان و دل نثار کوز مقدم او کنی و ده هزار بار برگرد

سر اهلیت او بگردی که با این بخشکی در رزد و لمحه تراد

و بر در رزد و اگر این نگار رنگ [illegible] عاشق کش

و بکیش وعده اینده [illegible] دوار

رزان و جیاتم [illegible] بست جنبش

و جیش [illegible] درپیش انداز و گاهی

تحمل پوشش حباب کس همی کشد ، تا چشم سفید

شود بیت می سوزد و می سوزد و می سوزد ، می نال

و می نال و می نال نغمه چهارم صدای پک پک

تجم بدندان زدن ناموت لبان شیرین سخن است

اما گو رند پاک بازی که در قمارخانه دیدار دل بدندان

گرفته بهین [illegible] دقتی برخاک [illegible] کش زرد

بهین [illegible] و قمار ترانه بنازد و صدام مولانا

ماکولات ازرده کشک نخود و اقسام

جامی که چون نرگس ظرافت می‌نگرند ...

پشم خایه‌شان [illegible] و همین معنی [illegible] بدندان [illegible]

لقمه شوری [illegible] و خایه نظمی بر طبق بیان نهاده اند

رباعی این حقه که در نظر دارد و باشد پر گوهر

اشارتی که دریابد هر [illegible] چون [illegible] یاقوتی

ساید جعل و از خایه [illegible] گه عجب [illegible]

نظاره ایست عشاق نظر بازرا [illegible] شیرین لبان

کرشمه ساز [illegible] [illegible] نی [illegible]

بکه هر دندان [illegible] و زبان را [illegible] گف و گو

عوده با عشاق [illegible] که اگر

داری بیا که [illegible] بیکدیگر [illegible]

[illegible] که اگر

فلک این [illegible] کند [illegible]

[illegible]

ونگاه [illegible] بگو که اظهار [illegible] خواهد که به [illegible] و به

چشاند که حرمای محبت را چه مقدار اثر هاست

و مذاق دوستی و الفت را چه نوع کیفیت و نشاه

بالاست و از غایت شرم و حجاب که لازمه عاشقیت

در بحر حیرت افتاده دست و پا زند و نتواند که در

جوال معرفت بگشاید و حرف ته دلی را بمطلوب گوید

ناچار است او را از رند پر فسونی زبان آوری نکته دانی

که در طلسم افسونگری ما هر بوده باشد [illegible]

آب را در خانه آتش [illegible] و [illegible]

نفس چون سوم [illegible] [illegible] ان

یار پسته دهان که نسیم [illegible] پیامی از جانب عاشق

[illegible] نثار کرشمه معشوق و آنچه لازمه [illegible] است از

[illegible] با [illegible] نغمه [illegible] بعمل آورد

رباعی

پس ای عزیز بدان که عجب لذتیت که هنگام
نظاره جمال مطلوب که محو دیده باشی و زبان اظهار
حیرت کشیده و لالی درین انشا مصاحب تر ساقی
مؤنثا او مذکرا که درد دل جوز ما و کرده باشی
با مطلوب تو نوای یج یج کوک کرده باشی که
دیحنکی اورا از جهة تو تنه کند و تو از دور کریزی و اکر
و آب در لوله ابریق دهانت چکیده انزال خیالی
زنی که کی باشد که بمیانجی ان عزیز یوسف خود را
بکنار اوری و در قلتیق کام دل غوط زنی خدا کریم است
که هم دران قلتین عشرت و نشاط از غایت
ذوق و انتعاش غش کیر شوی بکو آیت و اکر
خوشحال
ان یار نکته دان بطلسم جادو زبانی و افسون مطلوب
را از جهة تو تنزاید و نوای یج یج او در دل ان

ناز

نازنین تأثیر یدا ینکف نمری نوازه که دست بدست
نشت ○ ریشش بحجی بغوی و مذ عشرت بوی و اکر
از کفتین طالع و بخت زبون کی زدی
فلک بجول باز مهره بطاس انداخته کوز بد قماری
تحویل ریشش مذاقت نمود انچه در رو و یج یج
دلاله مطلوب ترا با تو هم پیاله نکرد سرو و کار که
بزهراب غصه تزهر فرما که عجب در شد ر حیرت
زهرمار
افتادی حالا از حسرت نظاره بکن و جان بکن و کریبان
پاره بکن و خود را بر زمین میزن ○ امید که کشتی تمامت
در لجه خون غرقیده و خانه مذاقت بر کلی جسته رفته
دریا
رفته خود را با جل فنا رسانی و کوز بپا کاه حسرت
دهی بکوانش ان شاء الله تعالی عاشقی که محتاج به نفس و لاله
باشد محبتش بکوزی سرو واه عبث از کون سینه

مکش پیوده چهره مزنو مکن که ازین زیونه چیه و

دوا لیست

دشت عاز یعون مکروا فنون عشوت رلیقیده و

دوا لیست

عالمی را بکه رزه بیت شهد عشق است اینکه بر

کردش ملک پر میزنند ه هرکس الوده بال در ارن

حلاب میست نغمه ششم صدای خش خش

حریر است که بگاه خرام از مطلوب خوش اندام

مرغوب و دلپذیر است بدان ای یار قلندر مشرب

درگوش وای نگار شکرلب قصب پوش که

عجب سرمایه ذوقیست هنگامی که مطلوب جان

فزای دلربای تندرو خرام خوش حرکات

مرغوب

شیرین کلام که نسیم زلف سیاهش مشکبیز

وفرش عنبرتیز ده ولتش از پیش نمکین

خویش همچو روباه گریزد رباعی بلا شغنة

خش خش حریر و قصب عاشقه در پای نگار زرکش

لب خالی از اگر در غنچی نیست ولهذا اطبع رنجش

امده لایق ریش ارباب شهوت کوزای نغمه

ارکون حاله بران شد نغمه هفتم صدای

پچ پچ و بعوطه پچ پچ است علی اختلاف از رواتش

واین وقتی است که ان شوخ طناز مست شراب

عشوه و ناز کردیده افت واند ازهای غیاب

وحرکتهای پسندیده موافق نماید و تو سینه بسینه

ولب بر لبش نهاده باشی و بازار ناز و نیاز گرم

شده باشد گاهی ارکون نرگس مست عشوه پیشه

نوعی که جان ستاند وگاهی از نیم شعله ازکماش

کرشمه چکد بطریقی که دل رباید وتوازغایت مستی

شوق بتی درداده ولمی زده وکرهای باکمیز گره

دمبدم از لؤلؤ دهانت ابریق صفت است
خوش حالی چکیده که درین اثنا بحکم بیچو دیهای
ذوق کیر زبان را بکون دهانش پرچاین کرده
باشی ولب گزیهای بامزه نیز بکار برده
باشی وانچنان لبها گرم بوسه خوردن گردیده
باشد که صدای مچ مچ اش بگوش ذوق هر کس
که رسد انگشت حیران گزان از دایره هوس
بیرون نهاده باشد وتو از شراب این نغمه چنان
مستیده باشی که سر از پا وغوزه از حلوا نفرقی
واگر ازین بیهوشی تا قیامت بخود نیایی می‌گنجایش
یعنی در همان نفس بغوطه وار زوی اختلاط
نجات بری بکوامتین تا زود ترک مطلب
رسی واگر احیانا گوز رسش بردامان غذا است

ترژ

زلف سیاهش ه اجل سیاه خوز ترک نگاهش
که بسته است جام دلربایی ه زبان گرم
اشنایی ه وصدای خش خش حریرش بنوعی بگوش
رغبت تو رسد که عقل بدیوانه اد ه وتنبان کهنه بصحرا
تکلف برطرف اگر دران هنگام دلارا است
از کون لب نغمه دشنام رسید گمان بری که نی
انبان دعا کوک کرده است پس اگر درعین
سازیست
کرشمه ها وغمزه کون واف وانداز های عود
برخیزان زیرجامه اش طنبور خشخش ساز کند
چه مایه لذت که دست دهد وچون انگشت بمکش
رسانی هزار نغمه جان گداز جبل آسا از هر تار
حریرش بگوش نیاز رسد دیگر چه گل اگلش
زندگی توان چید بیش از انکه های حوصله دست باز

گذاری پای درازکن و بمیر تا وصل برسیده عشق
بگویی تا ترا عاشق صادق خوانند و اگر از بدکاران
هوس پایه خوردی و بعد از حصول مدعا مردی بجهنم
اما هلاک از عاشق میتوان شد که کلید ذات
الموش که بعد از ان در گلزار هوس نگشود دل بدنبال
گرفتن نمیشود و فوت شد و آرزوی مواصلت بخاک برده
و خلید و اگرچه مایه فرح و مسرت واصل این
شارها و بهجت که از ناز حریر مطلوب بگوش هوش
میرسد بالطبع نیست بلکه از حرکات شیرین و اداهای
نمکین انبساط میشود حریرپوشی را در خیال درین نیست
چراکه گفته‌اند رباعی خوبرو گو پلاس در بر کن ٥
که همان لعبت نگارین است ٥ رشته گو تاج قیصر سر نه
٥ که همان مرده شوی پارین است ٥ اما با وصف چندی

ننشسته باشد و فی الجمله بهره از حسن داشته باشد
در اثنای بوسه خوردن مطلوب مستی و بیهوشی
تو مطلوب است چراکه نزد رندان این قسم حالی
از سایه‌رویان مرغوب است مصرع وه که
بر پشت تو رفتاده و جنبان چه خوش است ٥
اللهم ارزقنا جفتة البیچ اللوندیة
فی اثناء شدة العمود واوصل شفتینا
باللبان القندیة کثیر المواج علی رغم رقیب
المردود بحرمة النات و الدود نهم
هشتم صدای اف و اف مطلوب
است که اکثر اوقات پسندید و مرغوب است
بدان ای یار کسی که لبریز باده هوی که هرگاه محبوب
همه چیز پسندیده کرم التفات و یار همه فن دریده

شیرین حرکات **فرد** ماه روئی مشکبوئی
دلکشی ۰ جان فزای دلفریب مهوشی ۰
بعد ازانکه قانون کرشمه و ناز را بنوعی که خاطر
خواه باشد ساز کرده بتی و اداهای دلکش او
باعث انگیز رغبت شده باشد عاشق را
ازان یار دلفریب ارکون بنده قه صبر و شکیب چون
کوزه پران شده باشد و سر کرم جوش بیتابی
کردیده خشکی بیطاقتی در دماغ دلش سر کرم تری
باشد و خواهد که سورت آتش شوق را باب
زلال مباشرت فرو نشاند بغیر ازین چاره
نیست که روغن با چه تدبیر بکار برده از روی
چرب زبانی یار را اجوذ کشاند و دلبر انکشت عجز کره
از بند شوار عروس بکشاید و لحه نفس سرکش را حفظ

فرماید اگر دران حالت معشوقه بحکم بندکان یار که
میخواهد چون در دل عاشق جا بکند از کنید نوای اُف
واُف و مرگ من که مکن کوک کند و ازلی
انبان خوش اختلاطی نغمه انکاری بکوش مذاق
زند که رو پوش هزار اقرار باشد هر آینه
خالی از لذتی نیست و دیگر سبب زیادتی انگیز
و رغبت میشود **مصرع** بیا و گل بچین از غشوه او
حقا که عجب ذوقکیت ان اُف اُف
کردنک **مصرع** نخواهم گوید و خواهد صد
جان ۰ و انچه مفتی به رای جهان آرای
ماست غمزه این ادا لخته بر سر لذت جماع
رسا زده است خوش ان بی التفاتیهای اتصال
که لبریز مهربانی و التفات است اما تا مادامی

که بیش در بغل کرم حرکت است این حرکت از آن
خوش اینده است لیکن وقتی که آب از دهن
حمدان رفت و آتش شوق فرونشست و
عاشق بیچاره انعم خاکی بر سر خود کرد و پندارد
که هر جا نغمه ایست باد برده و گورش یار است
نزدیک است که توان گفت ازین که خوردن
خنک پشیمان است در اول آنهمه انگیز و رغبت
در آخر این همه ضعف و ندامت اما تا زیر تخت
نفس اماره سرت از بالش ندامت دور
است و دیده بصیرتت همچو کیر کور چنان
فریفته نفس سرکشی که تر آب لها نتوان ازین
هوس پشیمان کرد القدر اختلاط کن که جان
از بند بر کونت مبا فرو شود خدا کریم است که

استلایا

استلای نیز زده باشی چرا که این علتش به کیفیت
استلا مزه ندارد ای خر طبیعت لذت جماع
به در بی از دست مده و پای از طویله شهوت
در مگذار که عنقریب است که کوز به پایگاه مرگ افتاد
و حکایت تاسف نوش جان فرموده سخن
پیران کار دیده بشنو و جوانی را صرف
نود لیس شهوت کن تا از خوان لذت عمر
وزند کانی بهره عظیم یابی **نغمه نهم**
صدای وخ وخ عاشق است و بر وا ایجی
وخ جان وخ جان علی اختلاف المذهبین
که نرد عشرت بازان قمارخانه شهوت
در عین مده و لبستان باسخت بازان عرصه
شیرین زبانی و ملاحت نوسیدان نغمه

ار

طربناک روشش فرحی زده اند واین
انکا ملیت که بعد ازافت واندازهای نهان
که شرحش نگلتوان وحرکات شیرین وچپان
وکوس ولوس وبا کمرکرد انیدن وکاهی
بزیر وکاهی ببالا رفتن نغمهٔ هات ببیدی
وحذ ببیدیا ازجابنین کوک باشد و
بنوعی نغمه وخ جان وخ جان ازطرفین بگوش
ارباب حذق رسد که خون ازچشم دات
الجمود شان ازغایت اثرمند نشود پس
ای یار عزیز وای دلدار خوش هم چیز
توجه درانوقت که اینحرکت نمایی وچنین
نغمه جانسوزی بسرایی بلکه استماع این
نغمه ازمطلوب نیز فرمایی چرا ازذوق نغمه ای

تنگ اختلاط معشوق برتو حرام که اگر دیگ کلاغ
هیولاییت درسراح حیات پرواز نماید وبر
سر سبزه زند که نشسته قلیه حبشی عشرت کوش
جان فرمایی هیچ وقتی به ازین بدست نیافتد
واگر مزه شکر پلاو فراغت فهمیده در نفس
بسته پای دراز کن وعشقی کوی که ملک الموت
از انتظار پای توست ازدست رفت کل
شیٔ هالك الا وجهه اگر فرگوش حیات
تو در ورمنه زار فنا جا گرم کرد چه غم ای سرد مکش
که عندلیب شوق هزار رشاهد باز دیگر در چمن جلوه
سرگرم آه وفغان است فرد غم مخور گر
زین چمن شاخ گلی بر باد رفت ٥ روی
نسرین تازه باد وجعد سنبل تابدار نغمه دهم

صدای شرق شرق خفیف است درهنگامی که
معشوق بجنبه بهن عنا سرگرم شراب است
وانداز وبالاداراری دغزیله رسا باشد و قالوی
جان من وحرکت کوکوک باشد وتوجان ازین
نداشته بصحبت وقوت وقدرت تمام بجان
درزمین شهوت کلنک سرتیز جهان بکاربری
که هیچ اهنگر حلقش برسند آن جان بکوبد دیه وور
بزن برحلقش تا میتوانی که روز عشرت
است وکامرانی استماع این نغمه باکیفیت
باعث رغبت ارباب شهوت ونغایت
طبع راخوش اینده است چنانچه اگرخدام
عتیا نغمه این صرنای عشرت بشنوند همه ایشان
بحرکت امده رقص رجولیت میفرمایند وتو نیز

ازین حرکات شیرین ونغمات دلنشین چنان
سرگرم عشرتی که با خود قرار داده که بهر فرهادی
وکوه بکنی وارباب بصیرت پندارند که جان میکنی
امید که درحرابخانه خوشدلی وفراغت کیسه هایت
ازنقد دنکادنک پر باشد وعرق خرمی چشمه
چشمه ازکون اختلاط گرمت روان گردد
درین اثنا اگر اب منی ترشح فرماید امید است
که بشرف اختلاط بندگان سده شرف نوی
حقا که گرمی مجی با خدام ملک الموت ننموده
وبیشتر ان است که احتیاج بشربت قصد نخواهد
چراکه چون انقسم نشتری برخانه حیات خود
هرکس زند زود ترک در و دیوار عدم را از
نوث وجود خود رنگین خواهد ساخت وچه

اما خوشتر از همه اینست که انچه لازمه تربیت
وافی و حوکیت کامله که بجان بکوشی و اسبابی
او را بهمکی پیش داشته باشی تا وقتی که جانب
انتوره کون عزم مسافرت نماید انشاء الله تعالی
١١ صدای اخ وواخ رقیب است
که از درد غیرت می نالد و از غصه و حسرت کون
بر زمین می مالد و این نغمه بس عجیبیت بد انکه
هرکاه مطلوب لوند لبها چو قندی که شاهین
نکاهش از اشیانکده ناز به پرواز آید
و هزار ارزک نرومایه ارکون دل عاشق
بیچاره برایند سرکرم صحبت باشی بنوعی که
رشک و حسرت ارکون غیرت هم روان کردد
و چون شیر و شکر باهم امیخته بقوت زر

با نخ قوی که رشته باشی مسخر خود کرده باشی و دیکر یاران
که از بهر یار تو جان کرو جامه کرو باشند و رخت
طاقت بر او ردیده خون از غصه آرا... جکد
اتفاقا یکی از ان بی خان و مانها اکر در پاکاه رشک
به درد جان کندن کرفتار است خانه نزدیک حرم
سرای تو باشد و یار است شراب الفت
شب و روز سر در پای تو راشته باشد حال
ان بیسر و پای سیه روز چون خواهد بود بیاد
دران وقت هیچ چمار الدین خرا کوشی در ارکون
و استماع نغمه های جانکداز کن که رقیب بیچاره
از درد خفقان رشک چون می نالد و نغمه اخ
و واخ را بچه نوای جانکداز کوک کرده از
خار خار حرمان کون بر زمین می مالد و تو خود

همچو کس خندان با یار اب دندان مست باره
وخ جان وخ جان شده کاهی بوسه بر کون
لبش میزنی وکاهی دندان بر سیب غبغبش می
زنی و خوش در قلتین عشرت سرکرم غوط
خوردنی و رقیب بر بستر رشک بو اسیر حسرت
کرده چشمه چشمه خون از کون دلش روان کشته رایحت
که همان لحظ حالش از دروازه کون بیرون
رود و یا دلدارش از خانه تو بیرون رود
چو خوش بود که براید دو مدعا
یکبار اما بهره مند شدن ازین لذت
موقوف است بمخ قوی یا داشتن بار زمورثی
که باندازه خرج نماید تا با معشوقه بان طریق
دخل نماید اللهم ارزقنا ذهب المیراثیة ودهب

الفولادیة حتی مع اللذیذ علی رغم الرقیب
البدکوهر فنقول الوخ جان وخ جان الی
یوم المحشر اکر ترا بهره از زر موروثی نیست
سر مال مردم بسلامت قدم در راه طراری
کذاشته کمند دزدی را بر حوالش انداز و مال
از مال مردم بردار خدا کریم است که پیش از انکه
شرف پای بوس معشوق مشرف کردی
سر خود را بدار بی ناموسی جلوه کر بینی
سر که نه در راه عزیزان بود بار کرانیست
کشیدن بدوش
۱۲
صدای عع عع نمودن است در شبی که بیچاره
سیاه روزی از اثر بخت و از کون و طالع
زبون با مطلوب کریه روی زشت خوی دست و

گریبان شده باشد و خواهد که همچو تیر از کمان
اختلاطش جسته بگوشه افتد در این
اثنا نغمهٔ عم عم خدام مؤذنا هر چند به آهنگ
دگریه باشد بگوشش هوش رسد حقا که
عجب نوای نجاتیست که از مقعد حجره
ضیافت گوشت نماید و ترا از جر اختلاطهای
اینچنین مطلوبی برهاند چرا که عجب طالع خیست
کشنده در شبی که اینچنین بلای سیاهی
با تو همخانه باشد و تو بروی در افتاده و پشت
با او نتوانی کرد و یک نفس پهلو بستر آسایش
نگذاری و دم بدم دم سردیهای قریب
ملاحظه شود و گفتگوهای بیمزه تحویل مذاقت
نماید از آن بدتر آنکه آن اجل بیران در شب

زمستان نه چنگ بر دامن اختلاطت زده
باشد که از درازی بر قامت عوج تیز د
و از برودت کرک ارکون ریزد که در حین
وقت حی علی الفلاح مؤذن بگوشت زند
که برخیز که خاتون سحر نقاب از چهره برگرفته
سرگرم نورافشانیست اما تا بنده کان
بچه خورشید بانو سر از دریچه آسمان بیرون
نیاورد اگر دم سرد بیائی بچه قمر بانوی
مطلوب بر مهر رضاعیت نور نهاده باشد
برو که مشتری کسب سعادت از تو کرده عجب
گوی سلامتی و امنیت از میدان شهوت
بردی و اگر بخت زحل کردارت مساعدت
نکرده در آن شب هش از آنکه نسیم سحری بر تو

ورنه چراغ عمرت از باد اختلاط مطلوب
کور بیگاه عدم و آید بازلذت عزلت از مردن
حاصل کردی میتوانی خود را بابن اندازه داخل جمع
شهدا نمایی ان شاء الله روز و ترک لب
مذاقت ایکاچی شهادت بهره ور باد و همچو بخوردن
بادت در سینه فنا روشنید باشی یعنی کشک
بکوا آمین نغمه سیه داهم صدای تپ و توپ
کوتک هست که در وقت وصلت رقیب
بدطینت را بباد سیلی و شیلاق گرفته باشی
وریش را بر خاک مذلت مالیده گاهی
خروار لگدی چند ضیافت پشت و پهلویش نمایی
وگاهی نغمه دوگاه حسینی بم بر سرش سرایی و
این کوتک خلاء از تنگی نیست واین وقتیست

که ترا زوری در بازو و زری در ترازو باشد
بنغمه
تا از روی قوت و صولت القدر از عنقای کوک
گوش رقیب را سیر آهنگ نوای عشرت
گردانی که دیگر حضرهای این هوس لب مذاق
نگذارد که خواهد نفسی با مطلوب طنبور صحبتی کوک
نماید که اگر احیانا احتیاج افتد که بعلت رقیب
زدن ترا جریمه بداروغه شهر باید داد چون
زر سر بر مکنت و جمعیت تنبلیده و از پاچه
شلوار کیسه ات طلا و نقره بیرون میریزد اگر
درین هنگام درهمی چند تند و تیز بر بیخ ریشش
حاکم چسپانی قصوری ندارد غرض که هم زر
و هم زور هر دو ضرور است اما اگر زور نداشته
باشی زنهار و الف زنهار که اگر صد مرتبه بچشم

خود بهیچ دست دراز مکنی و پا از کوچه حلم داخلیت
بیرون مگذاری که عنقریب کشته میشوی بیت
تو روباهی از شیر حرکن حذر ٭ غرور مهی را از سر
کن بدر ٭ مداری تهور مزن لاف زور ٭ که
باید نظربازی از چشم کور و اکر بر کرکدن زور سوار
باشی اما کیه است در فیل بند افلاس فتاده
باشد و همین انچه مفتی به رای جهان ارای
ماست انست که خرسیت را اشعار خود
نسازی و همان لجام حلم بر سر اسب تهور
کنی و در عرصه ملایمت قدم نطق داشتگی کدا
نوای طنبور خوش مدبر کوش رقبا زنی تا
بینی چه رخ مینماند مرد باید که در کش کش
عشق سنگ زیرین اسیا باشد که

اگر با عدم زور دستبردی بکار بردی خورد و رشتی
با خصمی زورتر لشد در سیاست حاکم شهر افتاده
هر کاه پایت شرف بلندی خواهد یافت و
انقدر شش پر و کرز رد خواهی کرد که او از ضر
کنی و اگر خود اقبالت بلندی نموده بتشریف
قلیوه مشرف شدی زهی توفیق برو که کوی
سعادت و سربلندی از میدان روزگار بردی
غرضکه باعتقاد مردم حلیم روزکار را این قسم بیرحم
خامی در مطبخ مذاق پختن چکال خوردن است
و بپای خود در کام اژدها رفتن ای پسر جی باید
که دماغ اشتهایت از نسیم حلیم حلم بهره ور
باشد که اگر روزی یا در چنین رخانه از جهت تو
انقسم بورانی چقندری بطبخند و بعد از نوش

جان فرمودن شکر ملاد موهبت فی الجبال
بقی تیز منقی و عاقلی را بجه بگیری که از الحلم حجا
ب الاخلاقات   هر که او حلم ساخت
شیوهٔ خویش رغبت عاقلی باو باشد
از می حلم هر که لب تر کرد   در جهان کار
او نکو باشد   امید که جمع کدخدایان از این
نشأ بهره ور باشند ۱۴
صدای غلغل می است که نزد اهل هوش از کیفیت
او مد هوش است بدان ای سرخوش بادهٔ
دانش و حکمت و ای خراب شراب الفت
و اهلیت که اگر میخواهی که درین خرابهٔ جهان از حرفهٔ
بوالهوسی ترکنی بعد از آنکه مشت رزی بچنگ
آورده باشی طریق بدست آوردن آن منوعی

است که ما در رسالهٔ طوفونز چند بیان فرموده
ایم و خواهی که صرف الهیکان و نخوان کنی و
مجلست رنگین و نمکین باشد پی می کهن کار ارباب
عشرت بیرون کم است و محال است که کیفیت از ساغر
صحبت حاصل کنی چرا که مجلس رندان چراغ می نوری
ندارد و بزم لاابالی مشربان را بی نقل
کرده و شراب مزه نیست گلشن صحبت بی
نوای غلغل می پژمرده است و دماغ خاص مجلسیان
بی نسیم باده افسرده   بیا ساقی آن
خون سر طرب   که روسرخ سازم چو لعل
لب   بمن ده از آن شیرهٔ تاک عیش
که رنگین درآیم بمیدان عیش   شراب فرح
بخش دلهای ریش   که کوثر کند خدمت

پیالکیش بده می که تا حل شود مشکلم نشنید
نگاه سهل عشرت دلم خورم باده دگو زرحم
زخم بیتیلدم زلشکر غم زخم تو دیت سش مستان
پرشور و شر راب و خوی ریا پاک تر
که شب کیفیت است هنگامی که دو سه یار
اهل موافق در گوشه نشسته باشند و در صحبت
بر غیر بسته پای صبا به بند و سر شیشه
بازکن که بزم ما مباد بجایی خبر برد سرها
گرم باده آشنایی و الفت و جانها خراب
ساغر مهربانی و محبت گاهی از نغمه عندلیب
نی سینه ها همچو کس نوالغان چاک و
گاهی از نوای قلقل می خاطرها مانند دل غنچه
پرستان فرحناک هیچا گو غاید

حایل از نقاب بخود میز داز د مستش نباش
خالد گون ماه نو زار نگ نهند داغ بر گون
قرمز زرنگ منادی کند هر سحر میفروش
که ای خورده هر لحظه سر جنگ هوش بیایت
باده ارزان بده دگر رز منادی کرد و کان
بده و ما کیفیت خوردن می را در هشتم کنج
از اطوار کنج که آن با جیبت بغایت نشاط
و فرح بخش بیان خواهیم فرمود که ارباب
ذوق را طریقه آشامیدن آن چیست و
نوای قلقل می وقتی مفرح طبیعت است که هنوز
اثری از بیهوشی باقی باشد نه که چشم حسرت
بر دست ساقی باشد یا چندان شراب
سر کشی که خبر از کون خود نداشته باشی و اگر

ارزو داري كه بخوري و بغلتي مضايقه و تنك
كيري با تو بغلت وسعت مشربت را نازم
بخور و بغلت و بخور و بغلم كه چه بكويم
تا به خوريدان اردك سرمايه اركون
مباركت بهيرانند و اكر صفحهٔ رويت از خط
ريشش ساده است عجب دولتي اهل مجلس
را روي ساده است اللهمّ ارزقنا بحيّا
ساده تًا صنعا خرابًا ومجلسا مزيّنًا بالنرد
والكنجفة والشراب باحقّ المنازعة الشاهين
والغراب ساده كه مي خوردان وقي كند
مقعم اكر كان نكند كي كند زنهار كه چون
بيهوشي بالش نرمت بزير سر كذارد رو
در همان سرو بخواب تا درختش اي حيض برويت

كشاده

كشاده شود صداي شرشر
اب روان است كه شنيدن ان سبب
تفريح روان است بدان اي ورد الا بحر عشرت
و خرمي واي كوهر يكانهٔ فراغت و بيغمي كه هر كاه
بواسطهٔ رز كه مطلب اهل شرب است ارزو
حاصل است ميسر شد كه ترا اكثر اوقات
هنكامهٔ عيش و مجلس اراي كرم باشد و ترا
اب و رويي درميان مردم بهم رسيده مدام
سرمست شراب معاشرت و معاشرت
اين طبقه باشي و در فراخ رويي و عيش جهان
بر روي طبيعت كشوده صحبتهاي نمكين و رنكين در هر
سر زميني چنانچه بايد بداري و اكر بكليد سعي
در باغي يا سبزه زاري بر رخ صحبت كشايي

که نوای یا شرشر آبش بگوش ترد ماغان مجلس
برسد خالی از کیفیتی نیست و دماغ رندان را
رطوبتی از شنیدن نغمهٔ آن حاصل میشو
ز هر سو چشمهٔ چون آب حیوان چراغ لاله
هر جانب فروزان بنفشه رسته و سبزه
دمیده نسیم صبح جیب گل دریده شقایق
بیکپا ایستاده چو بر شاخ بر فرد جام
باده عرض بدخشی مرغزاری و بوستانی چمن
چمن گل عشرت خواهی چید خاصه در وقتی که
سیرت از بادهٔ ناب گرم باشد و در زیر
سیرت هم بالشی نرم لمی زده و تیغی در دو
چاکرت در برابر ایستاده شیشه در دست
و مطرب بگوشه مقام گرفته از می نوا و نغمه مست

گل در باغ و هوای [illegible] و دماغ گوردان اشنا
صدای [illegible] شراب که خوشتر از هزار نغمهٔ طنبور
در بابت بگوش هوش خورد عجب لذتیت
اللهم ارزقنا نفی الشهشهیة فی البساطین و
ملاقات البحوحیة فریه المتریت بحق النابت
والقبیدة والانکبین ای یار فرزانه ای دلدار
خوش همه چیز اگر چه صحبت تر دستی دارد
ساغر اهلیت مستی می باید که از ذوق تاکوین
خود را درین آب روان لشست و شوی خاطر
داب ارباب طهارت بهت [illegible] ولعد
از ان مطلوب ارباب مشرب بر آوری
بیا و نوای ترانه نصیحت بشنو و ترانه وار از مجلس
عشرت بیرون مرو تا ترا از رندان اب روی

باشد غرضکه درین مقام رطوبت ناک
قانون خشکی و امساک کوک نمودن چیز ان
یمنی ندارد چنانچه گفته اند روی بخیل چون کون
دیک سیاه است وچهره صاحب کرم چون
ماه است صدای غلغل قلیه
وجزجز دنبه است وچون نوا و نیش تورک
هر دو بگرد کون هم میگردند ولهذا در یک مقام
مذکور میشود حتا که استماع ان نگوش ارباب
ذایقه و تمیز بغایت تمکین ولذیذ است
از انسو غلغل قلیه وزین سو جزجز دنبه زبان
هر دو میدانم سؤال است ان جواب است
این بدان ای کرد خوان هم چیزدان
نکته دانی وادا وای زنبیل الحواج شیرین

بیانی وحوزده چینیهای رسا که هرگاه فراخ
رویها و وسعت معاشت بمرتبه رسیده باشد
که اکثر اوحات رندان قلاش وچپانیان
اوباش بر سر کرد سفره کرم تو حاضر شوند واز
خوان نعمت تو لذت وبهره تمام برند دیگر چه
نعمت بهتر ازین می باشد خاصه در وقتی
که با مجلسیان تنبلیده باشی وهمان هنگام
ساز ونوای صحبت ازمی و مطرب گرم باشد
واز اتفاقات حسنه انکه صبح شنبهی باشد
که از دردسر خمار شب جمعه خلاص شده جرجی
زده باشی ودرین اثنا خادمت از در در
امده پارچه گوشتی چنانکه دل تو خواهد ولخت
دنبه اورده در دیک کند وتو اشنا با یاران

شب مستغرق بحر طرب که دران وقت صدای
جز جز دنبه و غلغل قلیه بسمع شریف رسد
حقا که بغایت نوای این نغمه بگوش اهل
ذایقه تمکین و با مزه است و سفره برداران
بزم عشرت نوای غلغل شله را خیز دربن
مقام دخل داده اند اما شله که دست
چربی روغن بر سر او کشیده باشد و زاغ
قرنفل پروانه سان بر گرد سر مهر
بر بخش بر زند و حوایج ضروریه شمع
سان محفل دیگ را روشن داشته
باشی حقا که استماع نوای غلغل این نوع باعث
تفریح دماغ و تقویت قلب است لیکن می
باید که دران صباح ناشتا انقدر شراب

به زهر مار نخورده باشی که بعتی تیز افتی و قبل ازکم
لقمه چندی ازان شله یا قلیه تر نهم فرمایی مجلس را
ازقی بکه زلنی غرضکه این خوردن نان ریدن
نمی ارزد و اگر میخواهی که دست چربی از سر
یاران کوتاه کنی در ضیافتخانه جهنم قلیه برشتی
عشرت نوش جان فرمایی چه ادا
شیرین تر ازین می باید که روغن اشتهای
ساخته برکون معده کشی و در عین عصیان
که کاسه چشمت سد افتاده باشد یک طبق
ازان قلیه چرب تناول فرمایی و خود را
فارغ سازی خدا کریم است که گوشت ان
قلیه خام باشد و همان سفره افتاده و تو
پخته برچیده باشی انشاء الله تعالی

ای اسرا با طعام قلیه وگوشت معده را
خوش ضیافتی کردی شکمت داد داد
پرخوردن بارک الله مرحبا مردی
صدای طرق طرق قاشق ۱۷
وکفچلیز است که برکنار دیگ طباخ بصدا ا
واکیر میزند واین وقتیست که در خانهٔ عزیزی
بشرف مهمانی مشرف شده باشی و
کاروانسرای اشتها در مهمانخانهٔ معده ات
بار اقامت افکنده هر دم لقمهٔ از سفرهٔ خیال
ان را خورسند کنی و میزبان طرز مد ان
قبل از انکه ترا مهمانی فرماید خود لقمهٔ چند زهر
مار کرده جزئی از اشتهای صادق تو نداشته
باشد و مع هذا ارسند چرافی لم زده نوای

محل سرای دیوچ کفتاری کوک کرده باشد
که بیکبار صدای نغمهٔ طرق طرق کفچه لیز وقاشق به
گوش هوش رسد که طباخ سبکدست
ان را برکنار دیگ و پاطیل زده بوی کرانی
بمشام دل سوختهات رسد که اینک به
شرف بندگان طعام مشرف هستی و تا
چشم باز کرده باشی شاهین سفره در دست
پیش خدمت سرگرم رقص پرواز شده
بطریقهٔ همای سایهٔ مرحمت بر فرق اشتهای
تو افکنده بیکبار برکنار دامن تو فرود اید
ازین نوید برقص اکه اشکم نان
امد بشارتی ز طعامت بگوش جان
امد حقا که شنیدن این نغمه تحسین سبب

تفریح خاطر غمین است و باین خیال بر سر
دستار معده کل خورسندی نتوان زد و
اگر غیا فذا بالله دران اثنا که شکمت نی انبان
کرسنگی را به نوا آورده باشد دهل چپی
خیالت صدای غلط آمیزی بگوش هوش ما
رسانیده و طنبور رنوار تو هم نغمه مخالف مهمانی
ساموات بجاید   حالا بیا خذنک
بلا را نشانه باش هرچند چشم انتظار در
راه کنی که شاید لقمه بلبت رسد جان بلب
رسد وان نرسد و تو در انمقام نوای جان
کندن را کوک نموده باشی و کمانچه رودات
مدوکاه حسینی اشتها رذه تار حیاتت
به نغمه گسستن آشنا کرده و میزبان خیال
کنذ

کنذ که تو از راه کرم آن نی منیری هر جان تا میتوانی
درین مهمانسرای جهان دیدهٔ حرص را برشتهٔ
قناعت بدوز و نظر بر سفرهٔ دونان از بهر
دونان مینداز که آخر لب کوری انتظار
نیغتی گرفتار نگردی و سر رشتهٔ حیات
اشتهایت بدست اراده این قسم
میزبان طرز مدالی نیفتد بیت گر بودت
بر سر جان کشمکش ۰ خان بده و منت
دونان مکش ۰ گر دل از اندوه ملک جون
شود ۰ بهتر از آنست که ممنون شود ۰ سوی
عدم خیمه زنی چون حباب ۰ به که توقع کنی
از غیر آب ۰ گر شود از تشنگیت قطع هوش
۰ آب حیاة از سر منت منوش

خون دل ریش بخور دمبدم ○ زیر سر منت
مستان جام جم ○ از جگر خویش اگر خون
خوری به که بمنت می گلگون خوری ○ چرخ
اگر زین پلو زاد و برگ ○ عرض کند منت
دونان و مرگ ○ مرگم از آن خوبتر آید
بسی ○ تا کشم منت بهر ناکسی نغمه جی

صدای هش هش خوردن
خربزه است وبعضی ارباب ذایقه که از جام
آتش طبع میوه خواری یا سر گرم اند هش
هش خوردن نار را نیز داخل کرده اند
واین وقتیست که خربزه و نار مانند لب یار
شیرین ونازک وخوشگوار آلوده باشد
حقا که عجب نغمه ایست مفرح طبعت ومرتب

دماغ خاصه هنگامی که با دوسه یار اهل توافق
در سر خیار زاری رخت اقامت افکنده باشی
مفرح سحری و تریاک صبوحی در میدان طبع
دماغت ندای اللهم ارزقنا خربزة
لذیذة زنند واگر از اتفاقات حسنه
خود مالک آن خیار زار باشی دیگر شیرین
تر بود که گوی شیرین کاری از میدان
مصاحبت بردی و در آن اثنا خندگان
عمیدیت خربزه های شیرین را در کار ذایقه
ات کند و تو با حریفان لب دندان و
مصاحبان هم زبان سرمست شراب
خوردن شده باشی و آنچنان نغمه هش
هش را بگوش جرخ میر که عمید خیار زار

الحمت ترب نی که زهره از نوای شیرین
آن بحرج آید اما اندر حوال معده را لبریز خربزه
می باید کرد که راه نفس مسدود شود و از دریچه
حلقت نتواند که پای ماوان رهانت گذارد
و اگر در خیار زار توفیق بر روی حالت گشوده
شد و اندر خوردی که خوردی چه بهتر ازین
محرر قضا نام ترا داخل دفتر شهدا خواهد کرد
امید که جمع لب تشنگان دشت بی نوایی را
این قسم جرعه شهادتی نصیب شود و همچنین
اگر سر گرم خوردن مار شوی می باید که نوعی
نغمه هشش از طنبور کک و لبخ کوک
نماید که خرنفاخ را آب در دهن آید و مغنی
به رای جهان نمای ما انست که هر میوه

که از خوردن آن نغمه هشش گوش گوش رسد
می باید که خود را از فیض خوردن آن بی بهره نه
ساخت و از روی شوق و ذوق لمن خر در خت
چرا که درین مزرعه جهان فانی ما حصل عیش و
عشرت حیات و زندگانی همین (لذت) خوردن است
و ریدن گفتم و شنیدی صد عشق بر جمالت
صدای جرت تا جرت
گوزت چو باد اندر شکم پیچد
فرو هل که باد اندر شکم باریست بر دل
حقا که نوای ارغنون گوز عجب نغمه حیات بخشی
است خاصه در وقتی که شکم را لبریز مهملات
کرده باشی و غذا های نفاخ باد انگیز نوش
جان فرموده باشی یعنی کشک و بادنجان و

بلکه شاطران بادرفتار بفیح تریاک وکوکنار
هم در دور حصار معده ات زنگ در گون
بسته سرکرم دویدن باشند ونفخی غریب در
انبان شکمت بهم رسیده باشد اگر نسیم خوش
وقتی بوی سعادتی بر دماغ استراحت
زده قانونی گوزت نوای جرتاجرت گوز
ریش
گوک نموده نغمه چند لالی خود از حنجره مقعد
بیرون کردی زهی توفیق برو که گوی استراحت
ازمیدان طبیعت بردی واگر باد بی نیازی امده
راه گوزت مسدود شده واثری از کاروان
گوز پیدا نشد حالا بیا و گوز به
باکاه مرگ ده برو که حیات بگوزی
واینک اماده مردن باش که گوزت بلاید

رسبر ا اورده است رندانه وقمارخانه های دراز
کن وبمیر تا جان ازبند زمقعد مبارکت عزم
مسافرت نماید عرصکه درین مهمانسرای
جهان انقدر مهملات زنهار مکن که عاقبت
بگوزی محتاج باشی ای عزیز من میباید که طبیعت
گون ر ا از نشو گوز اولا محروم ننمایی
ورشته جرتاجرت بدست مقعد بدهی
تا اخر کاشکم را در خانه کسی از غرا بیرون
اوری بجائم گوز نشینی ودر دم گوز بیا گاه
مرگ ندهی کفتم وشنیدی چند عشق بای
اند از زلیشت وانیوزل را ع البدایه مناسب
احوالت رطبق بیان نهادم
بازگوزت تردماغ است ازجی شاد گوز

ای حریفان باز شد دیگر در انبار گوز   نفخ غم
دیگر نه چنید هر که روی گوز دید   وای بر کونی
که محروم است از دیدار گوز   میجهد مستانه از کون
خوش دکر جر ستهها   مژده لوریشان که دیگر گرم
شد بازار گوز   مرهم ریش دل اهل نغمه گوز
رسا   زهره را در رقص ارد صوت موسیقار
گوز   اهل دنیا را چو زینت واجب امد
دو ختم   هر قدر ریش است ایشان خانه از
بار گوز   هست نقل مجلس کون خور گوز
ای نوخطان   بزم کون خور زخ نو د
با چسن انشار گوز   جز تو ای فوقی که گوز بدی
بریش اهل رند   کس نیفکنده به
هرز گوهر شهوار گوز

صدای تیز آتر ریدنست حقا و ثم حقا که این
عجب نغمه حیات بخشی است و این وقتیست که
زنبیل الحوائج شکم را لبریز مهملات کرده
باشی و انقدر باکاه معده را پر از فضلات
نموده باشی که مرغ نفس از قفس حلقت بعد
تشویش پرواز نماید که درین اثنا چیک تیز
رفتار گوز نسیم مژده امدن فضله بر دماغ
طبیعت زند و تا هنوز قاصد گوز با تابه سپهر آحت
واکرده باشد که یکبار ادبخانه دست و
بدهنی دو چار شده صور ناچیز کونت
نغمه دور دور سرکین انداختن و تر آتر
ریدن با اهنگ تمام گوک نماید حقا که
عجب مزه دار را چنین ریدن میبر ابادان

کنی برو که در قلم و مستراح سکه قهر حب
باسم مبارک خود زدی و خوش بایو دیا
و اگر احیانا دو قطره از گوشت برات ریدن
را دیر طو اطلاق کرد و قابض معده
است از خشکی طبیعت کاهلی نموده سواد نخله
بدست سعدت نداد برو که در شدر
جان کندن افتادی و دماغ حیات از
دوش ریدن نقشی نزد غرضکه القدر
زهر مار مکن که از سرچشمه ریدن ناگاه بخشکی
قبض افتی و در اندرم بغیر از آنکه مستراح فنا
را از لوث وجود رنگین سازی چاره
نباشد و اگر درین زمهریر خیز جهان نمد
پوستین خوردن را بدوش معده گرفته

باشی بنوعی که اگر یکلحظه از خودش دور کنی
تفت از پاکاه کرسی ز عریانی بجا جد
بلکه هیچو خر جو نخورده لگد میباید که اول لاحقه
ریدن را یکبار بوضع معتادت بگذاری تا
سبق قضیه انداختن را خوب روان
کند که اگر وقتی شکم را در خانه مردم از ماتم
بیرون آوری و بر سر گرد خوان عزیزان
قبل شده غذای بسیار نوش جان فرمایی
توانی شده چند رنگین رطبق ظهور نهی
مجمل کلام القدر بیز که توانی خوردن
من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال امید
که همیشه دهان گوشت از فیض چنگال ریدن

بهره ور و شیرین باشد

صدای غرو بر رعد است که در دو وقت
طبیعت را نهایت مرغوب است یکی در
فصل بهار که با جمعی مصاحبان لوند و موافقان خاطر
پسند در گلشن فرح ریز و چمن بلبل خیز طرح سیری
انداخته باشی و هر دم نسیمی از گلهای ریحی بر
دماغ جان وزد و سرهای مجلسیان گرم
بادهٔ ناب گشته مستانه نوای صحبتی کوک
داشته باشند و ابر بهاری برفرق باده
خواران خیمهٔ عنایت گسترده طبعهای
لطیف یاران باران طلب باشد
که درین اثنا کوک سحاب از غایت مستی
کف کرده بغرو بر درآید و نغمهٔ رعد را انجان

باشد از قانون لب کوک نماید که از دیدهٔ آسمان
قطرات اشک بر زمین آید و جرعه نوشان
بزم صحبت را این نوا خوش آمده در آن
مقام دلکشا بوجد آیند و های و هوی مستانه
زده سرگرم شراب سماع گردند هوای
ابر و غرو بر رعد و بادهٔ گلگون بجان خود
مغنی کیفیت خوار حسرت باز آ دیگر در وقتی
نغمهٔ غرو بر رعد بگوش هوش خوش آینده است
که سیلاب خشک سالی خرمن معیشت مردم
را بباد فنا داده باشد و آتش قحط نکال روزگار
افتاده اهل جهان از پا افتاده بپناه کاک برده
باشند چنانکه بجز از پا نماید و ابر
از خشک لبی نوحه ها زند و آنچه در نظر آید آب

چشم مردم باشد و وصفی چند که غم ارزا
زواید در سغرهٔ انجم یافت شود که درین
حال بامر ملک جز للال سطرب سحاب
نوای عزوبر رعد را کوک نموده نغمهٔ چند
مستانه ارزلی برکشد که زمین و زمان را
از اثر او طرزشی در اورد و ارکول اغنیا
رطوبت افشانی کرده بیکدم عرصهٔ زمین
را گلستان نماید و نوای چند از لوق حنجره
بگوش اسیابان فلک رساند که ای
گندم نمای جو فروش حرکتی کن که شکم
پرستان عالم بغلا از اتش خشک سالی القحطی
سوختند و از حدت گرسنگی و جوع شکرف
اتشی در شکمها افروختند حقا که استماع

نطق صوار حار ارزانی
نوای ارزانی

فراوانی حیران مردم ازبسکه برنج بخانه گشته
برنج افتند و بقالان همچو مگس در شیره
غوطه خورند و عسار در عسل غسل کرده باشند
و ازبسکه دکانش لبریز خرما شیره باشند
در روی گنجد نگنجد و هیچ کوزی بهای جوز
ندهند عناب لب تحیر بدندان گرفته و پسته
از نشاط کز وا کرده و نخود رفته چشم بادام
حیران ارزانی و فندق فندقک زن
ارزوی فراوانی روغن دست چربی
بر سر درویشان کشیده و کشک و ماست
عیال بارانرا روسفید کرده با انحال رو
سیاهان بازاری شیوه گران فروشی
سوطاری از دست نداده همان نوای

گران فروشی باحول تتار و کوک نمایند
که درین اثنا چارچی دیار بامر حکام ذوی
الاقتدار نغمهٔ ارزانی را بگوش اهل
بلد رسانند و درویشان را ازین مژده
جان رفته به تن باز اید حقا که عجب
نغمهٔ فرح بخش است چه خوش
بود نوایی که براید نوای ارزانی بگوش
هوسش رسد نغمه فراوانی امید که
در جمیع بلاد و دیار اهل اسلام جنس نغمه
ارزانی اشجار و فراوانی طعام در دکانچه
گوش جلوه گر باد بالنون والصاد
صدای وک وک وک
کلب است در وقتی که مسافر نزدیک باشد

که بمنزل رسد و این حکایت که اهل سفر
از شدت الم مسافرت بغایت خشک دماغ
و تر گردیده باشند خواه سفر بحر باشد و خواه
سفر بر و موزهٔ مسافرت در پای حوصلهٔ ایشان
تنگ شده باشد و شب و روز طی مراحل
کرده کوچ در کوچ نموده و خمار بیخوابی در دماغشان
نزولیده و لشکر پاشی از قلعهٔ بدن کوچیده
حواس در کشمکش اضطراب و طبیعت
از کون تا فرق مست انقلاب خاصه در
شبی دراز که منزل دور و درازی رو داده
و از اول شب تا وقت طلوع نمودن صبح
خواه سواره و خواه پیاده طی این راه باید
نمود هنوز گرگ صبح دم علم نکرده نوای

وک وک شنیدنی از جو رکوش
هوشش رسد که گویا بزبان ادا میترنم باین
نوبت که اینک منزلت کرم
نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست حقا که
عجب نغمه ایست ذوق بخش حالا بیا
وگل بچین از گلستان این نغمه که بچه آهنگ
نشان مقامت میدهد ای عزیز من
بدان که گوش آن سگ شب زنده
دار به از نفس لوام بی وقار است که طی
راه سفر آشنایی نکرده باشد و در
بستر بیگانگی لمیده و از سر منزل اهلیت
دور افتاده باشد نکته فهما اگر خواهی که
درین مصطبهٔ جهان در سر ت نشأ

از شراب انانیت است پا و قدم
در جادهٔ اهلیت گذار و بوادی محرمی را
طی نموده طریقهٔ انصافی پیش آر تا به
منزل حقیقت رسی اما اگر چه پیرو سگ
نفس شده قدم بدشت هوا و هوس گذاشتی
برو که گوی شقاوت از میدان بی سعادتی
بری خدا گواه است که در گام اول بچاه
ضلالت افتی و گوز بیگاه جهالت داده
از سر بندگان خدا واشوی بگو این تا
رود ترک باین فیض ربی
صدای خرخر نفس است
که در وقت جان کندن بسمع ارباب هوس
میرسید و استماع این نغمه با اثر از جهاد نفس

خوش اینده وفرح افزاست
از بندکان زن زشت خصوصا سلیط
وبیحیا هم باشند که در وقت جان کندن
این نغمه حیات بخش را تحویل شوهر
بیچاره نمایند   بیا وکل بچین از خرخر
او   حقا که عجب نغمه نشاط افزاییست
وقتی که از طنبور سینه ساز خرخر کوک کرده
باشد ویکدو نفس دیگر از سر شوهرش
باز شود ع۲ از رقیب بدطینت که ازو
نیز این نوا باعث خرمی وفرح طبیعت
است تا وقتی که کوز بیاکاه سپردی
داده از سر مطلوبت وا شود و تو
بی بلای سر خر بابت ماه پیکر دست

در کرد اشته القدر از کلشن فرح بخش منش
کل عشرت بچینی که از نسیم او حد هوش شوی
امید که تا قیامت بخود نیابی بکو این
صدای این نوای خرخر جان کندن از مادر
زن خوش است خاصه که خدا مشان
تریاکی و بدخوی باشند و داماد بیچاره
از برودت اداهای او بجان رسیده
باشد اکر ان سلیطه بیحیا نفسی لب اجال
خرخر برلب سینه کذارد و زاغ روحش از
مستراحکده جسم پرواز نماید تا اخر نفس
که در دشت سموم خیز دوزخ قاق قاق
زند داماد چه کلهای عیش از بهشت خاطر
چیند الهی هیچ دامادی در جهان دیدار

کت بلا شد ز ما در زنی حنانی شنید بجوانی

26 این نغمه جان کندن از پدر صاحب

حال کودن طبیعت بخیل طینت که نسبت بفرزند

دلبند سعادتمند خود تنگ گیری و مضایقه

تمام داشته بعد نغایت فرح افز است

حقا که اگر یکدو نفس از کمانچه سینه

نوای خفقان و خرخری کوک نماید تا آنکه

کبوتر دم روح پلیدکش از سوراخ جسد بپرد سینده

قدم در عرصه گورستان از خار و خور گذار نفحه

مقدار عیشی که آن فرزند را روی میدهد

و بابای صاحب مال حسرت اسباب و اموال

را بگورستان برده جانوران خاک از

خوان جسم باباکش لقمه چند نوش جان فرمایند

سید

بدبند ...

27 ... بجب

... دارد ارعاظم

... اگر کلید سرداری و

... کهنه رخته ریشه ...

... شاید آسمان ...

... ثروت و ...

... معاشش خلاص ...

... و سفیهان را روی میدهد ...

کیمیا که بقبضه مرده و ریخ ابلهانه

خرابه یافته گنج که یکبار بمقتضای این توهم

و خیال کوزه یا سبوی بلکه خمی از زر و مال

مالامال بحسب بخت و طالع فرخنده مال زده خانه

س

دلقد

جسد بست

ش دارد حقا

طلک باعث

فراغت و

عطلای

ز صفدای توهم

پرهیز بد چراکه همیشه

باز فراغت وشاهین جمعیت رسر دست

ابلهان جای دارد برو ودر قفس تنگدستی

بسر می بر و از دانه خوشه قناعت بهره

ور می باش تا خضر ریاضت ترا بسرچشمه

قناعت

بد خصلت پرا

چون هما دلو قرا

کون کلاغ روز کا

درویش

نادان پر بعید

این کنجی برساند و در

سر گردان ماند و نداند که بچه کیفیت خرج باید

کردن آلهی هرکز کیسه این چنین سفیهی بمال

دنیا پر نشود بگو آمین

صدای جراجر کاغذ نمک است که شنیدن

این صدای باکیفیت باعث فرح ارباب

همزه در وقت ...

نماید و باز ...

انداخته مردم ...

اختلاط کرده اند که ...